

# هژمونی طبقه کارگر یا شبیح سوشیالیسم

## بررسی «فقر تحلیل»ها

قسمت دوم

### یادداشت:

یادداشت‌های اولیه این نوشته [قسمت دوم هژمونی طبقه کارگر یا شبیح سوشیالیسم - بررسی «فقر تحلیل»ها] تقریباً به پایان رسیده بود که مقاله دیگری از آقای محمد قراگوزلو با عنوان «موج سوم بحران اقتصادی؛ بی‌کارسازی»، به تاریخ سیزده مهرماه، در «سایت تحلیلی البرز» منتشر شد. این مقاله پس از نگاه گذرای به‌ادامه و عواقب بحران اقتصادی در سطح جهانی، مختصراً به بحران اقتصادی، رکود تورمی و افزایش نرخ بیکاری در ایران می‌پردازد؛ و به‌بهانه‌ی انتشار مقاله‌ای در سایت «الف» با عنوان «موج اعتراض یقه آبی‌ها در راه است؟» مسائلی را مورد بررسی قرار می‌دهد که عمدتاً به کارگران مربوط است. در این مقاله چند نکته‌ی پیدا و ناپیدا وجود دارد که در مقایسه با مقالات «۱۸ برومور یا ۲۳ خرداد؟»، «سرنوشت اصلاحات سیاسی-اقتصادی» و «جنبش اجتماعی جاری و فقر تحلیل‌ها» از یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در رابطه با خیزش سبزها حکایت می‌کند.

آقای قراگوزلو در «موج سوم بحران اقتصادی؛ بی‌کارسازی»، برخلاف ۳ نوشته‌ی قبلی‌اش، نه تنها درباره‌ی خیزش سبزها حماسه‌سرایی نمی‌کند، بلکه ضمن سکوت در این مورد، و حتی طرح بعضی انتقادهای تلویحی در این رابطه، به بررسی «ویژه‌گی بارز ۱۱ اردیبهشت امسال» می‌پردازد؛ و هم‌همی آن دسته‌گل‌هایی را در مقالات قبلی‌اش که به سبزها تقدیم کرده بود، این‌بار پرتین‌تر تقدیم کارگران می‌کند: «تحركاتی که محافظه‌کاران از آن تحت عبارت "تحركات آبی‌ها بدون شک متعصبانه است" یاد می‌کنند و نسبت به فریب‌الوقوع بودن آن هشدار می‌دهند بی‌گمان معطوف به برآیند جنبشی است که موتور محرکه‌ی طبقاتی آن (کارگران) برای احقاق حق خود جز زنجیرهای پای‌شان چیز دیگری برای دست دادن ندارند. این چنین فرایندی نه فقط "متعصبانه" نیست، نه فقط از منافع کارفرمایان [و دولت] منتزع و حتا در تقابل و تضاد است، بل که منطبق بر حرکتی طبقاتی‌ست که به‌جای تعصب ایده‌نولوژیک یا عصیبت قومی، نژادی و ملی هدف خود را بر مبنای تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری؛ لغو مالکیت خصوصی؛ جمع‌آوری بساط بازار آزاد؛ ایجاد سازمان اجتماعی ناظر به جلوگیری از اضافه تولید و تولید متناسب با نیازهای جامعه، کار، مسکن، آموزش، بهداشت، حمل‌ونقل، درمان، بیمه و رفاه برای همه متمرکز کرده است. تمرکزی که بر تارک آن ممنوعیت خرید و فروش نیروی کار حک شده است». بر همین اساس هم هست که آقای قراگوزلو دیگر نه تنها از «ضروژت هژمونی مستقیم طبقه کارگر در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی به‌عنوان پیش‌شرط پیروزی» جنبش سبزها که با عبارت «جنبش اجتماعی-مدنی ترقی‌خواهانه» از آن یاد می‌کند، کلمه‌ای هم بر زبان نمی‌آورد، بلکه استراتژی طبقه کارگر را کاملاً مستقل از نهضت سبز ترسیم می‌کند.

این‌که صاحب نظری مثل محمد قراگوزلو در مدت زمان نسبتاً کوتاهی این‌چنین تغییر موضع می‌دهد و به تصحیح مواضع نادرست پیشین خود می‌پردازد، باعث خوش‌حالی است؛ اما جانبداری اجتماعی و تاریخی از کارگران این پرنسپس انسانی را می‌طلبد که دلایل تغییر مواضع نیز بیان شود تا شاید دیگران به‌همان بیراهه‌ای نروند که خطاکار قبلی رفته است. به‌باور من توضیح چگونگی به‌خطا رفتن و چگونگی بازگشت از آن برای جنبش کارگری ضروری‌تر از طرح مطالباتی است که آقای قراگوزلو مطرح کرده است. به‌ویژه این‌که مواضع پیشین آقای قراگوزلو مورد توجه نسبتاً زیادی در صفوف چپ قرار گرفته و حداقل یک برخورد نقادانه را نیز برانگیخته است. برخوردی که بی‌پاسخ مانده است.

به‌هرروی، چنین می‌نماید که کوبندگی زمان به‌مثابه‌ی ذات تغییر و احتمالاً پایداری محدود حقیقت‌جویانی که خارج از دسته‌بندی‌های شیفته‌ی قدرت، رهایی کار و انسان را یگانه راه‌رایی خود می‌دانند، آقای قراگوزلو را در موضع‌گیری جدیدش یاری‌رسان بوده است. امید است که دیگران نیز همین مسیر را انتخاب کنند، از کرشمه‌ی «احمد قوام» و «۲۰ تیر ۱۳۳۱» به «ممنوعیت خرید و فروش نیروی کار» بازگردند و از چگونگی این چرخش‌های ۱۸۰ درجه‌ای نیز سخن بگویند.

### مدخل:

انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری در ایران برای هرگونه ارزیابی و ارزش‌گذاری کمی و کیفی از آن رویدادها و تحولاتی را به‌دنبال آورد که تأثیرات بسیار عمیق و شدیدی را بر روند سازمان‌یابی مبارزات کارگری و جنبش طبقه کارگر گذاشته است. منهای بررسی جامع‌الاطراف این‌که

راستا و وزن تأثیرگذاری این رویدادها و تحولات برآینده چگونه خواهد بود؛ اما همه‌ی کنش و واکنش‌های فی‌الحال موجود نشان از این دارد که میزان تأثیرگذاری و ثقل سنگین «حال» بر «آینده» به‌ویژه در مورد جنبش‌کارگری، بیش‌تر و شدیدتر از وضعیتی است که فرضاً چنین تحولات و رویدادهایی واقع نمی‌شدند.

روند بدون وقوع این رویدادها و تحولات علی‌الاصول و بنا به‌روال ۵ سال گذشته، این بود که تغییرات کمی-کیفی و درونی-بیرونی مبارزات کارگری با همراهی آن گروه‌هایی از فعالین زنان و دانشجویان که به‌مثابه‌ی پویه-جنبش‌های متقابلاً برهم تأثیرگذار، دارای وجوه تاکتیکی هم‌سو بودند و هژمونی اجتماعی-تاریخی طبقه‌کارگر را می‌پذیرفتند، در راستایی به‌حرکت درمی‌آمدند که از یک طرف اثر تکامل دینامیک خاص خود را بر جامعه می‌گذاشتند؛ و از طرف دیگر با اتحاد عمل تاکتیکی و نسبتاً متجانس خود، شرایطی را فراهم می‌کردند که زمینه‌ی رشد و حرکت هریک از این پویه-جنبش‌ها و به‌ویژه زمینه‌ی رشد جنبش کارگری را فراهم‌تر می‌کردند. به‌طور مشخص افق قابل پیش‌بینی جنبش کارگری (به‌مثابه‌ی یک جنبش طبقاتی) این بود که با گسترش کمابیش آرام تشکلهای توده‌ای در محیط‌کار که تکان‌های شدید مقطعی را نیز (همانند مبارزات کارگران واحد و هفت‌تپه) به‌همراه می‌داشت و همچنین پیوند این تشکلهای با نهادهای شکل‌گرفته در بیرون از محیط‌کار (اعم از این‌که این تشکلهای روندی دموکراتیک، سوسیالیستی، علنی یا مخفی می‌داشتند) گام‌های گسترش‌یافته‌ای را به‌سوی ایجاد تشکلهای سراسری-طبقاتی بردارد و در هم‌سویی و اتحاد عمل با دیگر پویه-جنبش‌های اجتماعی (که این‌ها نیز رشد و دینامیزم ویژه‌ی خویش را در افق داشتند) به‌عنوان یک وزنه‌ی هم‌سوی اجتماعی و طبقاتی یا هژمونی برآمده از تشکلهای کارگری به‌مقابله با دستگاه‌های دولتی یا دست‌کم به‌مقابله با پاره‌ای از سیاست‌های دولت برخیزد و تعادل و توازن دیگرگونه‌ای را مادیت بخشند. تعادل و توازن محتمل‌الوقوعی که دست‌کم می‌توانست تأمین‌کننده‌ی بخشی از مطالبات اقتصادی و سیاسی کارگران، زحمت‌کشان، زنان، دانشجویان و دیگر نیروهای تحت ستم و استثمار سرمایه در نظام جمهوری اسلامی باشد. اما اینک با وقوع رویدادها و تحولات اخیر که انفعال نیروهای مادیت‌دهنده‌ی این پویه-جنبش‌ها و به‌ویژه جنبش مستقل کارگری را به‌دنبال داشته است، تمامی ابعاد این افق که چندان هم غیرواقعی نمی‌نمود، از حرکت وامانده است.

بی‌دلیل نیست که در کلیت جامعه دیگر سخن چندان از فاصله‌ی دست‌نزد پای به خط فقر در میان نیست؛ آزادی تشکل و خودسازمان‌یابی در ابعاد گوناگون و به‌ویژه در عرصه‌ی کارگری جدیت قبلی خود را از دست داده است؛ آزادی بیان و عقیده موضوعیت عمده‌ای ندارد؛ برابری حقوق همه‌جانبه‌ی زنان با مردان از رونق افتاده است؛ و جای همه‌ی این تبدلات را مسئله‌ی تقلب در انتخابات و شعار «یا حسین - میرحسین» گرفته است.

با یک نگاه گذرا به‌وقایع بعد از ۱۱ اردیبهشت و مقایسه‌ی آن با به‌رویدادهای پس از اعلام نتیجه‌ی انتخابات به‌سادگی می‌توان به‌این نتیجه رسید که اینک جنبش کارگری و پویه-جنبش‌های زنان و دانشجویان نه تنها نقش فعال و محوری خود را در عرصه‌ی تبدلات اجتماعی و طبقاتی از دست داده‌اند، بلکه در موارد متعددی به‌طور ناخواسته در محاصره‌ی «خیزش سبزها» نیز قرار گرفته‌اند؛ و علی‌رغم دست‌آوردهای قابل ملاحظه‌ی چند سال گذشته‌شان که اوج آن تظاهرات ده تشکل در روز جهانی کارگر بود، اینک عملاً از نفس افتاده‌اند و حضور مستقلی در عرصه‌ی جامعه و تبدلات سیاسی ندارند. از همین‌روست که می‌توان چنین پیش‌بینی نمود که اگر پاشنه‌ی تبدلات اجتماعی و طبقاتی بر همین محور موجود (یعنی: سلطه‌ی اجتماعی «خیزش سبزها») بچرخد، «آینده» به‌طور مؤثرتری از «حال» تأثیر می‌پذیرد و فعالین جنبش کارگری «فردا» نه تنها از صاحبان سرمایه و دولت که مستقیماً استثمار و سرکوب‌شان می‌کنند، رنج می‌برند؛ بلکه «مرده ریگ» یک «خیزش» غیرکارگری، با دست‌آویز ایدئولوژیک خط امامی، ماورائیت‌باور، امام‌زمانی و پارادوکس‌آفرین نیز به‌طور مضاعف موجبات رنج (و در واقع سرکوب اجتماعی‌شان) را فراهم خواهد کرد.

پس، ضروری است که محور تبدلات اجتماعی و طبقاتی را اکنون به‌گونه‌ای بچرخانیم که ثقل سنگین و رنج‌دهنده‌ی «مرده ریگ» فردا را همین امروز به‌چالش بکشیم. بنابراین، چاره‌ای جز این نیست که چکامه‌ی «امروز» را از «فردا» بگیریم و حتی فردا را همین امروز پراتیک کنیم تا در بازگشت‌های گاه‌آگاه ناگزیر، «فردا» چکامه‌اش را نه از «امروز»، که از خویش و از «آینده»‌اش بگیرد. این تنها در صورتی امکان‌پذیر است که همین تشکلهای موجود بتوانند همان‌گونه که در روز جهانی کارگر دست به‌اقدام مشترک زدند، اقدامات مشترکی را - نظراً یا عملاً - در دستور کار خود بگذارند. نوشته‌ی حاضر تلاشی است در این راستا.

\*\*\*\*\*

### ماهیت طبقاتی خیزش‌گران سبز [۱]

با وجود این‌که در نوشته‌هایی که آشکارا جانب یکی از طرفین دعوی «سبز» یا «سیاه» را می‌گیرند، بعضاً به‌جنبش طبقات متوسط اشاراتی شده و تلویحاً از خاستگاه خرده‌بورژوازی خیزش‌گران

سبز حکایت می‌کنند؛ اما گروه‌هایی که طیف متنوع جانب‌داران غیرآشکار سبزه‌ها را تشکیل می‌دهند، صلاح کار خود را در این می‌بینند که به‌جای تکمیل این حقیقت نیمه‌کاره، به‌مقوله‌ی «مردم» بیاویزند و جنبش زنان، دانشجویان، بیکاران و حتی جنبش جوانان را به‌عنوان زیرمجموعه‌های غیرطبقاتی «جنبش مردم» جار بزنند تا شاید با تصویر یک کمیت متکثر، وسیع و غیرطبقاتی، گریبان خود را از عمدگی و تعیین‌کنندگی رابطه‌ی کار-سرمایه و مبارزه‌ی کارگران برعلیه صاحبان سرمایه و نظام سرمایه‌داری خلاص کرده باشند. از هرزاویه‌ای که نگاه کنیم، کارکرد و کاربرد این‌گونه تصویرپردازی‌های به‌اصطلاح تحلیلی، چیزی جز دور زدن مبارزات و مطالبات کارگری و در نتیجه انحلال نظری توده‌های کارگر نیست. همان‌طور که در قسمت اول این نوشته هم اشاره کردم چنین می‌نماید که نظریه‌پردازان و توجیه‌گران خیزش اخیر به‌منظور دفاع به‌اصطلاح تئوریک از موج سبز نیروهایی را در جامعه کشف کرده‌اند که فاقد پایگاه و خاستگاه طبقاتی‌اند؛ در هیچ طبقه و قشری جای نمی‌گیرند؛ و ضمن این‌که ربطی به رابطه و مناسبات تولیدی ندارند، وجودشان اساساً حقوقی و صرفاً اجتماعی است؟!

گرچه آقای محمد قراگوزلو مستقیماً مبارزات کارگری را در جنبش «مردم» به‌انحلال نمی‌کشد؛ اما با پاره‌تصویرهایی که این‌جا و آن‌جا از کارگران می‌پردازد، به‌طور غیرمستقیم همان کاری را می‌کند که دیگران مستقیماً می‌کنند. در بررسی یکی از این پاره‌تصویرها در قسمت اول این نوشته دیدیم که چگونه تظاهرات چنددهزار نفره، «تظاهرات میلیونی مردم» نامیده می‌شود تا «به‌ویژه طبقه‌ی کارگر» در آن گنجانده شود و در واقع منحل گردد.

پاره‌تصویر دیگری که آقای قره‌گوزلو در زمینه‌ی انحلال غیرمستقیم طبقه‌کارگر می‌پردازد، به‌مقوله‌ی متحدین این طبقه برمی‌گردد. قراگوزلو در جانب‌داری خویش از طبقه‌کارگر می‌نویسد: «مخالفت نگارنده با کل مواضع سیاسی اقتصادی همه‌ی این گروه‌ها صرفاً از موضع دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر و متحدانش در جنبش‌های زنان، دانشجویان و سایر اقشار فرودست جامعه صورت می‌بندد و به‌هیچ‌وجه مخالفتی با ذات ترقی‌خواهانه اصلاحات نیست». گذشته از مقوله‌ی «ذات ترقی‌خواهانه اصلاحات» و نحوه‌ی نگرش آقای قراگوزلو به‌اصلاحات و رفرم سیاسی-اقتصادی که در قسمت سوم این نوشته به‌آن می‌پردازم؛ او در این‌جا «جنبش‌های زنان، دانشجویان و سایر اقشار فرودست جامعه» را «متحدین» طبقه‌کارگر به‌حساب می‌آورد؛ و نه تنها هیچ‌گونه توضیحی در مورد تفاوت خاصه‌ی جنسیتی «جنبش زنان» و همچنین خاصه‌ی تحصیلی «جنبش دانشجویان» با ویژگی تولیدی-طبقاتی جنبش کارگران نمی‌دهد، بلکه با اضافه کردن «سایر اقشار فرودست جامعه» به‌این جنبش‌ها، مبهم را یک‌بار دیگر به‌ابهام می‌کشاند.

این «سایر اقشار فرودست جامعه» چه رابطه و مناسباتی با تولید اجتماعی دارند؟ اصولاً فرودستی چگونه تعریف می‌شود؟ و چرا فرودستان با واژه‌ی «اقشار» توصیف می‌شوند و متحد طبقه‌کارگر به‌حساب می‌آیند؟

### اتحاد کارگران با «اقشار فرودست»

آن مفهومی که واژه‌ی «فرودست» می‌رساند، از زاویه مقایسه‌ی فقیر و ثروتمند، به‌افراد اشاره می‌کند که درآمدشان به‌آن اندازه‌ای نیست که بتواند تأمین‌کننده‌ی میانگین استانداردهای رایج زیست و زندگی در یک جامعه‌ی معین باشد. گرچه در شرایط موجود جغرافیای سیاسی ایران، توده‌ی وسیعی از کارگران سه برابر پایین‌تر از «خط فقر» زندگی می‌کنند و مطابق تعریفی که از «فرودست» کردیم، «فرودست» به‌حساب می‌آیند؛ اما این تنها به‌کارگران خلاصه نمی‌شود و دربرگیرنده‌ی توده‌ی وسیع حاشیه‌نشینان شهری، بخش قابل توجهی از خرده‌بورژوازی روستایی و همچنین گروه‌های پرشماری از خرده‌بورژوازی شهری - گرچه با ضریب و فشار کم‌تری - هم می‌شود.

از آن‌جا که حاشیه‌نشینان شهری ممر درآمد ثابتی ندارند؛ و گاه از طریق فروش نیروی کار، بعضاً به‌واسطه‌ی خرده‌فروشی و در پاره‌ای مواقع از طریق ارائه‌ی انواع گوناگون خدمات به‌هرآن‌کس که به‌هرگونه طالب آن باشد، روزگار می‌گذرانند؛ بدنه‌ی اصلی طیف گسترده‌ی زحمت‌کشان شهری را تشکیل می‌دهند که بدون هرگونه توصیف متمایزکننده‌ای به‌عنوان یکی از مهم‌ترین لشکرهای ارتش ذخیره‌ی نیروی کار- پیوستار طبقه‌کارگر محسوب می‌شوند و معمولاً در برآمدهای اجتماعی به‌همان راه‌کارهایی روی می‌آورند که طبقه‌کارگر در مقابل جامعه می‌گذارد.

تاریخ مبارزات سیاسی و طبقاتی در صدساله‌ی اخیر تاریخ ایران نشان‌گر این است که بیرون از مناسبات و محدوده‌ی شهرها به‌جز عشایر که در اغلب مواقع یا به‌دنبال آریاب شهرنشین راه افتاده‌اند و یا به‌گونه‌ای تابعیت دولت را پذیرفته‌اند کنش اجتماعی و سیاسی روستائیان فقیر و متوسط (اعم از خوش‌نشین یا خرده مالک) به‌این بستگی داشته که طبقه کارگر و نیروهای چپ از چه موقعیت هژمونیک برخوردار بوده‌اند. همان‌طور که در سال ۵۸ برپایی شوراهای در ترکمن صحرا به‌طور مستقیم از هژمونی طبقه کارگر و نیروهای چپ تأثیر گرفت؛ و به‌همان اندازه که حزب توده به‌پشتوانه‌ی شورای

متحد مرکزی در میان روستائیان اعتبار هژمونیک داشت؛ به همان میزان هم استقبال روستائیان از اصلاحات ارضی شاه در هنگامی واقع شد که طبقه کارگر و نیروهای چپ هنوز از زیر ضربات کودتای ۲۸ مرداد قد راست نکرده بودند.

از طرف دیگر، بازهم تاریخ هشتاد سال گذشته‌ی ایران نشان می‌دهد که آن بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی شهری که با صفت «**فرو دست**» قابل توصیف‌اند، هنگامی دست اتحاد طبقه کارگر را فشرده‌اند که به لحاظ اجتماعی-سیاسی، هژمونی این طبقه و همزاد سیاسی‌اش یعنی: نیروهای چپ در میان آن‌ها جاری بوده و روندی روبه‌افزایش را طی می‌کرده است. وگرنه، هرآن‌گاه که این هژمونی وجود نداشته یا به‌دلیل رو به‌کاهش بوده است، خرده‌بورژوازی **فرو دست** یا به‌سکوت و انفعال پناه برده ویا جانب یکی از جریان‌های طرفدار قدرت حاکم را گرفته است.

گذشته از همه‌ی این‌ها، لازم به یادآوری است که اغلب کارگران فنی و متخصص دستمزدهایی دریافت می‌کنند که به‌طور چشم‌گیری بالاتر از آن مقداری است که با صفت «**فرو دست**» قابل توصیف باشد؛ و به‌عبارتی، همین موقعیت طبقاتی-قشری و کارگری است که معمولاً زمینه‌ی پرورش بعضی از مؤثرترین و آگاه‌ترین فعالین جنبش کارگری را فراهم می‌کند. از این‌رو، جنبش کارگری تنها در شرایطی می‌تواند به‌جز پیوستار طبقاتی خود، روی اتحاد با «**اقشار فرو دست**» غیرکارگر هم حساب باز کند که ضمن دارا بودن تشکل سراسری نسبتاً پرتوان، به‌مرحله‌ی از رشد نیز رسیده باشد که برد هژمونی‌اش به‌آن‌سوی مرزهای کارگری هم رسیده باشد. اگر جنبش کارگری به‌چنین موقعیتی دست یابد، چه‌بسا **اقشار غیر «فرو دست»** جامعه زودتر از «**اقشار فرو دست**» غیرکارگر دست اتحاد به‌طرف کارگری دراز کنند.

بدین ترتیب، اگر کارگران «**فرو دست**» و زحمت‌کشان شهری را به‌عنوان بخش‌های بسیار مهم و به‌مثابه‌ی پیوستار لاینفک طبقه کارگر از عبارت «**دفاع از منافع طبقه کارگر و متحدانش در جنبش‌های زنان، دانشجویان و سایر اقشار فرو دست جامعه**» کم کنیم؛ و طبق استدلالی که ارائه دادیم، در وضعیت کنونی که طبقه کارگر فاقد پتانسیل هژمونیک لازم است، از «**اقشار فرو دست**» غیرکارگر هم چشم‌پوشیم؛ می‌توانیم نتیجه بگیریم که به‌نظر آقای فراگوزلو طبقه کارگر باید «**متحدانش [را] در جنبش‌های زنان و «دانشجویان» جستجو نماید.**

آیا طبقه کارگر «**در جنبش‌های زنان و «دانشجویان» متحدینی دارد؟** اگر پاسخ به‌این سؤال مثبت است، ظرفیت و جایگاه این متحدین در رابطه با جنبش کارگری چگونه است؟

### اتحاد کارگران با «**جنبش زنان**»

شاید بعضی از گروه‌ها یا فعالین جنبش زنان و همچنین جنبش دانشجویی، به‌واسطه‌ی پارکگاه طبقاتی یا دریافت‌های تاریخی‌شان، در عمل بتوانند با همه‌ی ابعاد طبقاتی-اجتماعی-تاریخی مبارزات کارگری همراهی کنند و به‌وساطت پراتیک معین خویش متحد طبقه کارگر به‌حساب بیایند؛ اما چگونه متصور است که جنبش زنان و جنبش دانشجویی، در کلیت فراطبقاتی جنسیتی و تحصیلی خویش، با جنبش کارگری که اساساً تولیدی و طبقاتی است، متحد باشند؟ گذشته از استثناهای ممکن و متصور، درک این نکته چندان هم مشکل نیست که آحاد و افرادی که به‌عنوان فعال، هوادار یا عضو در هریک از این جنبش‌ها [زنان و دانشجویان] شرکت می‌کنند، به‌لحاظ طبقاتی با یکدیگر هم‌راستایی و وحدت ذاتی ندارند؛ و قبل از این‌که با هریک از جنبش‌های زنان یا دانشجویی هم‌راستا حرکت کنند، در هم‌راستایی با آن روابط و مناسباتی در تولید اجتماعی حرکت می‌کنند که هم بقای زیستی و نحوه‌ی گذران آن‌ها را تعیین می‌کند و هم تعیین‌کننده‌ترین پارامتر در شکل‌گیری آگاهی، اراده‌مندی و دخالت‌گری اجتماعی‌شان است.

شاید در بعضی از مواقع، پاره‌ای از مطالبات موکراتیک برخی از تشکل‌های کارگری را به‌این نتیجه برساند که می‌بایست با نهادهای مربوط به جنبش زنان و جنبش دانشجویی به‌اتحاد عمل موقت و تاکتیکی اقدام کنند؛ اما از این احتمال و امکان نمی‌توان به‌این نتیجه رسید که طبقه کارگر -الزاماً- «**در جنبش‌های زنان و «دانشجویان» متحدینی دائم و استراتژیک دارد.** این مسئله خصوصاً از این زاویه اهمیت دارد که اغلب قریب به‌مطلق مطالباتی که به جنبش‌های زنان و دانشجویان هويت و ماهیت می‌بخشد، ناظر بر اصلاحاتی است که در چارچوب همین نظام سرمایه‌داری قابل دست‌یابی است؛ در صورتی که جنبش کارگری حتی برای تحقق مطالبات دموکراتیک‌اش در چارچوب نظام سرمایه‌داری هم باید در راستای سازمان‌یابی سوسیالیستی جامعه حرکت کند. بنابراین، اتحاد استراتژیک و دائم نهادها و فعالین مبارزات کارگری با چالش‌هایی که فعالین زنان و دانشجویان در پیش‌رو دارند، به‌ویژه در وضعیت کنونی که کارگران به‌لحاظ سازمان‌یافتگی در سطح بسیار نازلی قرار گرفته‌اند، به‌معنای تابعیت و پی‌روی مبارزات کارگری از چالش‌هایی است که نهایتاً با صفت بورژوازی-ترقی‌خواه قابل توصیف‌اند. بنابراین، «**دفاع از منافع طبقه کارگر و متحدانش در جنبش‌های زنان، دانشجویان و سایر**

**اقتشار فرودست جامعه»،** پیش‌نهادی است که اعتبار عام و همیشگی ندارد و تنها در شرایطی درست است که فعالین کارگری متناسب با توانمندی‌های خویش تشخیص می‌دهند و چگونگی آن را برنامه‌ریزی می‌کنند. با این وجود، تعیین‌کننده‌ترین مسئله‌ای که در این‌گونه اتحادها می‌بایست در نظر گرفت، پتانسیل هژمونیک مبارزت کارگری و نیروی‌های چپ و کمونیست است. هرچه این اعتبار اجتماعی گسترده‌تر باشد، زمینه‌ی این‌گونه اتحادهای سیاسی یا اجتماعی هم فراهم‌تر است؛ و هرچه طبقه‌کارگر پراکنده‌تر و سازمان‌نیافته‌تر باشد، ضریب اعمال هژمونی نیروهای غیرکارگری برجسته یا فعالین کارگری مهیاتر خواهد بود.

یکی از شاخص‌های بسیار برجسته‌ی مبارزات فی‌الحال موجود کارگری در ایران، تشکل‌نیافتگی و پراکندگی این مبارزات است. در چنین وضعیت‌هایی، همان‌طور که هم‌اکنون بالعینه هم می‌توان مشاهده کرد، جنبش زنان و دانشجویان کم‌ترین تأثیر را از جنبش کارگری می‌گیرند و متقابلاً کم‌ترین همراهی را هم با این جنبش دارند. به عبارت دیگر، طبقه‌ی کارگر هنوز به آن درجه‌ای از تشکل و انسجام دست نیافته تا بتواند از درون خود کادرها و فعالین زبده‌ای را به‌نماینده‌ی از زنان طبقه‌ی کارگر به‌درون جنبش عمومی زنان بفرستد. بنابراین، همان‌طور که واقعیت هم نشان می‌دهد، جنبش کارگری نه تنها نمی‌تواند عملاً نفوذ و تأثیری برجسته عمومی و فراطبقاتی زنان داشته باشد، بلکه به‌واسطه‌ی حوزه‌ی عمومی‌تر و امکانات وسیع‌تر جنبش زنان، بیش از آن‌که جنبش کارگری بر جنبش زنان تأثیر بگذارد، از آن تأثیر می‌پذیرد. این تأثیرپذیری به‌هرگونه‌ای که واقع شود، به‌دلیل این‌که غیرکارگری است، در رابطه با امکانات، سوخت‌وساز و دینامیزم جنبش کارگری توافری را شکل می‌دهد که در تدپیچ‌های اجتماعی می‌تواند حتی به‌تناقض هم برسد.

نمونه‌ی این تناقض را هم‌اکنون شاهدیم: بسیاری از فعالین جنبش زنان به‌فعالین کارگری فشار می‌آورند که تحت عنوان حمایت از «جنبش مردم» عملاً به‌نفع یکی از بلوک‌بندی جنگ قدرت (یعنی: بلوک سبزها) به‌عرصه‌ی این جنگ فاجعه‌باری که فقط انحلال طبقاتی و فروش بازهم ارزان‌تر نیروی‌کار را در پی‌خواهد داشت، وارد شوند. اگر این فشارها به‌نتیجه برسد و نهادها و فعالین کارگری را به‌این جنگ خانمان‌برانداز بکشاند، نه تنها به‌انحلال محتوایی این نهادها و مطالبات آن‌ها منجر می‌شود و بی‌اعتباری فعالین کارگری را به‌دنبال می‌آورد، بلکه سنگینی این انحلال درونی، تأثیرات کندکننده‌ی فوق‌العاده سنگین‌تری را بررود آتی مبارزه‌ی کارگران و هم‌چنین پروسه‌ی سازمان‌یابی کارگری اعمال خواهد کرد.

منهای بعضی از فعالین شناخته شده‌ی جنبش زنان که به‌نوعی صبغه‌ی چپ دارند و از کنش‌ها و تبادلات سوسیالیستی سخن می‌گویند، بدنه‌ی اصلی جنبش زنان اساساً برخاسته از اقتشار مختلف خرده‌بورژوازی است و بیش‌تر در آن بخش‌هایی از ساکنین شهرها و بویژه تهران ریشه دارند که به‌لحاظ اقتصادی-اجتماعی غم‌چندانی برای نان و مسکن ندارند. گرچه شمول و فراگیری برخی از مطالباتی که بعضی از گروه‌بندی‌های این جنبش عمومی-جنبشی طرح می‌کنند (مانند حق طلاق برای زنان یا حذف الگوهای مردسالارانه از سیستم آموزش و غیره) تا این اندازه وسعت دارد که پاره‌ای از مطالبات زنان طبقه‌کارگر (اعم شاعل، در جستجوی کار یا خانه‌دار) را نیز دربرگیرد؛ اما عمده‌ترین سائق بدنه‌ی اصلی و نسبتاً پرتحرک این جنبش حضور و هویت برابر با مردان در اداره، ورزشگاه، خیابان و مانند آن است. گرچه همه‌ی این مطالبات مترقی است و قابل دفاع؛ اما وضعیت اقتصادی و طبقاتی طبقه‌ی کارگر و تبعاً زنان این طبقه به‌گونه‌ای است که در جستجوی نان و مسکن، نه تنها نیرویی برای تمرکز براین مطالبات برحق و انسانی ندارند، بلکه حتی نیرویی برای سازمان‌یابی در محیط کار و محله‌ی خویش را هم ندارند. به‌هرروی، منهای استدلال‌های نظری، با مشاهده‌ی ساده و گذرا هم می‌توان دریافت که بدنه اصلی جنبش زنان در وضعیت فی‌الحال موجود به‌غیر از طرح برخی مطالبات نسبتاً فراگیر از طرف بخش ناچیزی از گروه‌های شاکله‌ی این جنبش-متشکل از آن گروه‌بندی‌هایی است که حتی با چشم‌پوشی از پایگاه و خاستگاه طبقاتی‌شان، مجموعاً یک گام از غم‌نان و مسکن جلوترند. گرچه لایه بسیار نازکی از کارگران شهری به‌واسطه‌ی داشتن منزل مسکونی و احیاناً اجاره‌ی بخشی از آن به‌موقعیتی دست یافته‌اند که می‌توانند گامی فراتر از نان و مسکن بردارند؛ اما توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر در ایران به‌دلیل اسارت در زندان نیاز کمرشکن نان و مسکن رمقی برای مطالبات فراتر را (از جمله مطالباتی که جنبش زنان عملاً و درعرصه‌ی خیابان-پیش می‌کشد) ندارند.

با وجود همه‌ی این‌ها، بسیاری از افراد، جریان‌ها و گروه‌هایی که ادعای سوسیالیستی و کارگری و مارکسیستی دارند، به‌طور شتاب‌گیرنده‌ای به‌مدل‌هایی از تحول اجتماعی (و حتی انقلاب سوسیالیستی) تمایل پیدا می‌کنند که شاخص‌ترین جنبه‌ی آن زنانه و جنسیتی است. راز و رمز این زنانه‌گرایی را در کجا باید جستجو کرد و تأثیرش بر جنبش کارگری چیست؟

به جز پایگاه و خاستگاه خرده‌بورژوازی و دنباله‌روی فرصت‌طلبانه از حضور زنانی که در خیابان‌های تهران به‌اشکال گوناگون (و البته کاملاً برحق) بر علیه حجاب و پوشش و مانند آن اعتراض می‌کنند؛ از جنبه‌ی نظری، این زنانه‌گرایی به تحلیل‌هایی برمی‌گردد که این افراد و گروه‌ها از ماهیت جمهوری اسلامی، خاستگاه تحولات درونی طبقه‌ی حاکم و همچنین اسلام به‌مثابه‌ی ایدئولوژی حکومتی این نظام می‌پردازند: دولت سرمایه - نه دولت سرمایه‌داران، بناپارتیزم، فاشیزم و الگوهای دیگری که بدون عنوانی مشخص، می‌کوشند سازوکارهای دولت جمهوری اسلامی را نه بر اساس رابطه‌ی کار و سرمایه یا چالش‌های درونی این نظام برای دوام و بقا، بلکه به‌گونه‌ای توضیح دهند که اساساً وجه ارتجاعی و استبدادی خاص سرمایه‌داری در ایران را عمدگی می‌بخشد. گرچه این مدل‌های تحلیلی با عنوان سوسیالیستی به حرکت درمی‌آیند و بعضی الگوهای مارکسیستی را قالب می‌زنند؛ اما آلترناتیوی که در گنه و عمق خود دارند، در رادیکال‌ترین گمانه‌ی ممکن، گزته‌برداری ساده‌لوحانه‌ای از دولت‌های بورژوازی رفاه در اروپای غربی قبل از فروپاشی شوروی است. ناگفته پیداست که این‌گونه آلترناتیوپردازی‌ها به دلیل ناهم‌سازی‌ای که با سوخت و ساز جنبش کارگری دارند، نه تنها نیروی کمکی این جنبش به حساب نمی‌آیند، بلکه به‌واسطه‌ی به‌هرز بردن انرژی فعالین کارگری، بین تخریب‌کنندگی و کندکنندگی نیز نوسان دارند.

از جنبه‌ی نظری اشتباه دیگری که چپ‌ها به‌طور کلی در مورد ایدئولوژی اسلامی دارند، این است که شریعت شیعی-اسلامی را با ایدئولوژی/اسلامی-شیعی اشتباه گرفته‌اند. این اشتباه ظاهراً پیش‌پا افتاده چپ را به این نتیجه می‌رساند که بقای جمهوری اسلامی به‌استمرار همین شریعت (یعنی: حجاب و چادر و امثالهم) بستگی دارد. بنا به این فرضیه: مبارزه با پدیده‌های برخاسته از شریعت شیعی دارای پتانسیل سرنگونی‌کننده است؛ و سرنگونی جمهوری اسلامی به‌وساطت رهبری افراد و گروه‌هایی که خود را سوسیالیست یا کمونیست می‌نامند، تبادلات و جامعه‌ی سوسیالیستی را به‌ارمغان می‌آورد؟! غافل از این‌که جمهوری اسلامی به‌واسطه‌ی ذات سرمایه‌دارانه و دستگاه پیچیده‌ی توجیهی-تفسیری فلسفه و ترمینولوژی اسلامی-شیعی‌اش، به‌هنگام لزوم، از این پتانسیل برخوردار است که نه تنها زنان را پوشیده در کفن سیاهی به‌نام چادر به وزارت سرمایه بنشانند، بلکه به پاس بقای شاه‌لوله‌ی ارزش اضافی، شدت‌یابی انباشت سرمایه و تداوم نظام اسلامی -حتی- از اجبار همین کفن سیاه هم دست بکشد. به‌هرروی، چنین به نظر می‌رسد که محتوای یکی از وجوه همین جنگ همه‌جانبه‌ای که بین بلوک‌بندی‌های قدرت و در جبهه‌های گوناگون در جریان است، آسان‌گیری در مورد شریعت در ازای درون‌کشی اسلام به‌مثابه یک ایدئولوژی ساختارمند و معتبر ملی-جهانی است. این ایدئولوژی می‌بایست (همانند مسیحیت امروز، اما در قدرت) ضمن این‌که از همه‌ی دست‌آوردهای تکنولوژیک مدرن استفاده می‌کند، این توانایی را نیز داشته باشد که در قالب تفسیر آیات قرآنی و احایث منقول از پیامبر و ائمه‌ی شیعه، موجودیت سپهر قدرت سرمایه را در پرتو توجیه همه‌ی پدیده‌های بی‌کرانه‌ی هستی، توجیه و تفسیر کند. اگر چنین فرایندی شکل بگیرد و تثبیت شود [که احتمال آن چندان هم کم نیست]، در عین حال که مناسبات درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار را به‌انکشاف پیش‌تری می‌رساند، سد فوق‌العاده سهمگینی هم در مقابل سازمان‌یابی طبقه کارگر (خصوصاً در بعد سوسیالیستی و انقلابی‌اش) ایجاد خواهد کرد.

حقیقتاً این طنزی است تاریخی که بعد از دو دهه لوتربازی‌های امثال سروش و این‌همه ادعای اصلاح‌طلبان برای ایجاد رفرم در اسلام و به‌اصطلاح انطباق آن با جهان مدرن، امروز همان‌ها به‌شکوه و زاری از «هتک حرمت علما»، «هتک حرمت بیت امام» و «توهین به‌شأن مراجع اعظم» نشسته‌اند و عملاً دفاع از ساختار متحجر روحانیت حوزه‌ای را برعهده گرفته‌اند؛ و در مقابل جریان امام‌زمانی احمدی نژادی و ولی‌فقیه پرچم حکومت قانون و برابری همگان در مقابل قانون را به‌دست گرفته‌اند. گویا این سرنوشت اسلام ایرانی است که لوتریسم آن هم وارونه از آب درآید. اگر به‌قول مارکس در مقدمه نقد فلسفه حق هگل «لوتر، به‌هرروی بر بردگی ناشی از سرسپردگی چیره گشت، چراکه بردگی ناشی از اعتقاد را به‌جای آن نهاد؛ او ایمان به‌اقتدار را درهم شکست، چراکه اقتدار ایمان را بازگرداند؛ او کشیش را به‌فرد عامی مبدل ساخت، چراکه مرد عامی را به‌کشیش بدل کرد؛ او انسان را از مذهبیتی برونی رهانید، چراکه مذهبیت را به‌درون انسان کشانید؛ او کالبد را از بند زنجیر رها ساخت، چراکه قلب را در زنجیر نهاد»؛ لوتریان ایرانی -سرانجام- از زیر لباده‌ی رفسنجانی و کروب‌ی و دیگران سردرآورده‌اند تا ایمان مقتدر و مذهبیت درونی‌شان را دوباره نزد همان سلسله‌مراتبی به‌التجاء ببرند که خود زمانی بر آن شوریده بودند و در مقابل لوتریسم وارونه‌ی رهبر و پیروان امام‌زمانی‌شان ظهور کند که به‌جای اقتدار ایمان، اقتدار نظام/ایمانی را در جهان سکولار تثبیت کند. این لوتریسم وارونه است؛ سکولاریزاسیون منفی است که با به‌اوج رساندن اقتدار ایمانی خود، می‌خواهد کار ناتمام شکل دادن به‌دولت مدرن و مقتدر را برای بورژوازی به‌سرانجام برساند. برای چپ که همواره ایدئولوژی شیعه را با

شریعت اسلامی یکی و جمهوری اسلامی را همزاد طالبان دانسته است، درک این پیچیدگی‌ها امری است بس دشوار، اگر نه ناممکن.

این‌چنین دریافتی از تحولات مذهبی و به‌ویژه از اسلام شیعی بیش از هرچیز ناشی از بی‌اطلاعی و نگرش سطحی نظریه‌پردازان جریان‌های چپ خرده‌بورژوازی است که نظام سرمایه‌داری را با توطئه‌گری‌های لازم‌الوجود آن اشتباه گرفته‌اند. در صورتی که فراتر از مناسک و آداب برخاسته از شریعت اسلامی، طریقت و فلسفه‌ی اسلامی (به‌ویژه بعضی از روایت‌های شیعی یا ایرانی آن) چنان پیچیده و مملو از کرشمه‌های منطقی-استدلالی است که حتی بعضی از دستگاه‌های فلسفه‌ی غربی را هم پشت‌سر می‌گذارد. برای مثال: تفکر فلسفی-اسلامی در مکتب متنوع و حیات طولانی معتزله (که پیدایش آن به اوائل قرن هفتم میلادی برمی‌گردد) یکی از عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین مباحث را در مورد جبر و اختیار ذخیره دارد که به‌لحاظ محتوا اگر از کم‌دی الهی دانته (در اوائل قرن ۱۴ میلادی) فراتر نباشد، دست‌کمی هم از آن ندارد.

به‌طور کلی، چپ غیرکارگری به‌واسطه‌ی مارکسیسم سطحی و نگاه تقدیرگرایانه و دگماتیک‌اش که عمدتاً برگرفته از انستیتو مارکسیسم-لنینیسم شوروی است، هیچ‌گاه جمهوری اسلامی را از جنبه‌ی ایدئولوژیک جدی نگرفت و به‌جای نقد تئوریک این نظام ایدئولوژیک-اسلامی (حتی در آن هنگام که این چپ در اوج قدرت خود بود) تنها به‌انکار آن پرداخت. این نگاه تقدیرگرایانه و دگماتیک در لایه‌های گوناگون چپ تا آن‌جا ریشه دارد که حتی مناظره‌ی بهشتی و فرخ نگهدار نیز شوکه‌اش نکرد. داستان از این قرار است که فرخ نگهدار (به‌عنوان «نماینده»ی چپ) در مقابل این سؤال ابلهانه‌ی بهشتی که آیا اصل تغییر هم تغییر می‌کند؟!، مثل خر توی گل گیر کرد و به‌همه‌ی بینندگان تلویزیون نشان داد که چپ‌ها نه تنها در حوزه‌ی سیاست‌آلترناتو قابل فهمی ندارند، بلکه در حوزه‌ی اندیشه‌های فلسفی هم می‌بایست در مقابل جمهوری اسلامی لنگ بیندازند؟! همین مسئله یک‌بار دیگر هم بین مصباح و مصطفی مدنی تکرار شد. مناظره‌ی تلویزیونی به‌اصل وحدت و تضاد رسیده بود که مدنی با پذیرش مطلقیت وحدت، هم در سیاست و هم در تبیین کلیت هستی با جمهوری اسلامی به‌وحدتی ماورائی رسید؟! منتهای بیان پیچیده و نسبتاً طولانی این دو مقوله، پاسخ سؤال بهشتی مثبت است؛ چراکه زمان به‌مثابه‌ی ذات تغییر از هرگونه ماهیتی (از جمله ماهیت مفهومی مقوله‌ی تغییر) درمی‌گذرد. در مقابل سؤال مصباح هم باید جواب داد: پذیرش مطلقیت وحدت فرمان سکون به‌تمام هستی (هم در نسبیت و هم در مطلقیت) است که یا حرکت خود را از تکان اولیه ارسطو فرض می‌گیرد و یا ذات واجب‌الوجود را احضار می‌کند تا بقای آن را که عین حرکت‌اش است، تضمین کند! به‌هرروی، از آن‌جا که تضاد مطلق و وحدت نسبی است، وحدت کلیت هستی در مادیت آن است که در تضاد زمان و مکان خود می‌نمایاند. به‌این معنی که حقیقت هستی در بی‌کرانگی‌اش صرفاً معقول و اپیستمولوژیک، و از جنبه‌ی آنتولوژیک نیز فاقد ماهیت و حقیقت است.

کله‌گنده‌ها و رهبران جمهوری اسلامی از همان بدو به‌قدرت رسیدن‌شان با استفاده‌ی بدَل‌کارانه‌ی وارونه‌ساز از ظرفیت توجیهی-تفسیری اندیشه‌ی فلسفه اسلامی نه تنها اکثر مقولات و موضوعات نظری چپ را در اختیار خویش گرفتند، بلکه در عرصه‌ی ایدئولوژیک نیز همان مقولات بدَلی را به‌کله‌ی چپ‌ها کوبیدند و به‌یکی از سلاح‌های برتر خود تبدیل کردند. گرچه جمهوری اسلامی بدون سه‌گانه‌ی زندان-شکنجه-اعدام نمی‌توانست به‌بقای خود ادامه دهد؛ اما همین سه‌گانه نیز بدون توجیه تئوریک نظام و تبدیل این توجیه به‌سلطه‌ی هژمونیک کارایی تاکنونی‌اش را نمی‌داشت. بدین‌ترتیب در کلام و تفسیر، «مستضعف» جای کارگر را گرفت، «مستکبر» به‌جای سرمایه‌دار نشست، عدالت همه‌جانبه‌ی سوسیالیستی جای خود را به «عدالت» احمدی‌نژادی داد، آرمان‌گرایی آزادی‌خواهانه زیر دست‌وپای موسوی به‌زشت‌ترین شکل بروز پراگماتیسم تبدیل شد و همان بالایی به‌سر ده‌ها مفهوم کلیدی و صدها مفهوم جانبی دیگر آمد که به‌سر «مستضعف» و «عدالت» و غیره آمده است.

در این زمینه چپ‌ها حتی از بدَل‌کاری و مقابله به‌مثل هم عاجز ماندند؛ چراکه آنچه از اساس در برنامه‌ی کار نداشتند، گسترش هژمونیک جنبش‌کارگری و مارکسیسم به‌مثابه‌ی دانش مبارز طبقاتی بود؛ و به‌همین دلیل هم زبان و اندیشه‌ی حاکمیت را به‌منظور تقابل ایدئولوژیک کنار گذاشتند و در بحث‌های ظاهراً علمی، اما به‌واقع اسکولاتیکی، هرروز را در انتظار سرنوینی یا سقوط رژیم به‌طالت و پاسیفیزم به‌فردا گذراندند. به‌هرروی، این امکان به‌عنوان پروسه‌ای از آزمون وجود داشت که پاره‌ای از مفاهیم اساسی‌تر مارکسیسم را در بدَل‌های توجیهی-تفسیری اندیشه و فلسفه‌ی اسلامی، به‌بحث و بررسی کشاند تا به‌یک بستر اندیشه‌آفرین نه‌الزاماً به‌طور مستقیم سوسیالیستی- تبدیل گردد. چه‌بسا چنین پروسه‌ای این امکان را فراهم می‌کرد که خود را به‌بستر ادبیات، فیلم، رمان و دیگر اشکال هنری بگستراند و به‌نحله‌هایی از اندیشه و تفکر بینجامد که زمینه‌ی استنتاجات اندیشه‌های سوسیالیستی را فراهم‌تر می‌کردند. اما چپ غیرکارگری نه تنها دیروز از تقابل هژمونیک با جمهوری اسلامی پرهیز کرد، بلکه هم‌اکنون نیز با تأیید خیزش سبزها در بدنه، مقابله‌ی هژمونیک با نظام

اندیشه‌ی اسلامی را که توجیه‌کننده‌ی بقای جمهوری اسلامی است، به‌کنار می‌افکند تا فردا نیز در انتظار بماند.

در مقابل چنین خاصه‌ای از وجود و شعور اجتماعی است که اگر همین چپ فردا در همین نظام جمهوری اسلامی و از طرف دارودسته‌ی احمدی‌نژاد با این مقوله مواجه شود که گفتگو از ماتریالیزم و حتی تبلیغ آن الحاد محسوب نمی‌شود، گیج‌تر و منگ‌تر از امروز، همه‌ی این‌گونه مباحث را توطئه‌ی سازمان‌های اطلاعاتی-امنیتی قلمداد می‌کند تا بازهم انتظار بکشد که درخت خشکیده‌ی جمهوری اسلامی به‌زمین گرم فروغلتد و بمیرد. اما منهای این‌که چپ موجود چگونه خود را توجیه خواهد کرد، حقیقت این است که نحله‌ای از اندیشه‌ی اسلامی، بدون این‌که مرتد یا ملحد باشد، بدین باور است که ذره‌ی لایتجزا (به‌مثابه‌ی ماده) ابدی و غیرحادث است. این ماده‌ی غیرحادث و بی‌شکل در ترکیب با زمان حادث که بارقه‌ای از ذات ازلی واجب‌الوجود است، حادث بودن جهان هستی را نسبت به‌ازلیت واجب‌الوجود تبیین و تفسیر می‌کند. به‌هرروی، با استفاده از این‌چنین مقولاتی که تا اعماق اندیشه‌ی اسلامی جذب شده‌اند، این امکان وجود دارد که بغرنج‌ترین مفاهیم فلسفی را در تبیین کاستن از بار آداب و مناسک شریعتمدارانه به‌کار بگیرند تا ذات سرمایه را به‌مثابه‌ی سیاهچاله‌ی جذب و بلع ارزش اضافی تداوم بخشند.

به‌هرروی، در سایه این دستگاه توجیهی-تفسیری است که سازمان‌دهندگان سندیکا واحد که به‌هیچ‌وجه من‌الوجهی قصد عبور از نظام سرمایه‌داری را نداشته‌اند، در زندان می‌پوسند؛ اما همه‌ی انقلابیون دواتشه‌ی ضدسرمایه‌داری که همین سندیکا را هم رفرمیست ارزیابی می‌کرده‌اند، دراز به‌دراز دنبال خیزش سبزه‌ها روان شده‌اند و شرکت نسبتاً گسترده‌ی زنان طبقه‌ی متوسط در آن را بارقه‌ای سوسیالیستی جار می‌زنند!!

\*\*\*\*\*

حال که برخی از نکات را درباره‌ی ماهیت جنبش زنان برشمردیم؛ و استدلال کردیم که جنبش‌کارگری تنها در پاره‌ای اوقات و اساساً در وجه مطالبات دموکراتیک و مشروط به‌اینکه به‌لحاظ هژمونیک دست بالا را داشته باشد، می‌تواند جنبش زنان را «متحد» مناسبی برای خود بداند؛ می‌بایست نگاهی هم به‌جنبش دانشجویی بیندازیم تا چپ‌ستنی، چگونگی و چرایی اتحادهای محتمل‌الوقوع جنبش‌کارگری با این جنبش را با دقت بیش‌تری به‌سنجش بگذاریم.

### اتحاد کارگران با «جنبش دانشجویان»

بدیهی است که دانشگاه‌ها اجزا یا افشار یک طبقه‌ی اجتماعی نیستند؛ و پایگاه طبقاتی دانشجویان نیز نمی‌تواند دانشگاه بآید. به‌بیان دیگر، دانشگاه در ایران محیط تحصیلی‌ای است که ظاهراً بدون هرگونه تمایز طبقاتی، از همه‌ی طبقات و افشار گوناگون (به‌شرط این‌که داوطلبین دوره‌های دبیرستانی را با مدرک قبولی طی کرده باشند، بتوانند از سد کنکور عبور کنند و از عهده‌ی هزینه‌های لازم نیز بریابند) دانشجو می‌پذیرد. گذشته از این، از آن‌جاکه دانشجو معمولاً درآمد مستقلی ندارد؛ باید به‌لحاظ گذران زیستی هم مورد حمایت خانواده یا مرجع دیگری قرار داشته باشد. نتیجتاً، دانشگاه محیط علم‌گرایانه‌ای است که دانشجویان خود را از همه‌ی طبقات و افشار اجتماعی به‌شرط این‌که من‌حیث‌المجموع دست‌شان به‌دهان‌شان برسد، برمی‌گزیند. همین شرط ظاهراً ساده سخت‌ترین مانعی است که جوان‌های برخاسته از طبقه‌ی کارگر در مقایسه با جوان‌های برخاسته از طبقه‌ی سرمایه‌دار و خرده‌بورژوازی متوسط کمتر می‌توانند از آن عبور کنند. چراکه دستمزد ۲۶۵ هزار تومانی برای کارگر به‌اصطلاح صفرکیلومتر و دریافتی متوسط ۵۰۰ هزار تومانی (با احتساب همه‌ی مزایا و خرده‌ریزه‌هایی قابل دریافت سالانه) برای کارگران فنی و باسابقه، این امکان را علی‌الاصول فراهم نمی‌کند که بتوانند هزینه‌ی گذران زیست و مخارج دانشگاهی فرزندان خود را جبران کنند. به‌هرروی، مشاهدات حضوری نیز نشان از دارد که درصد بسیار بالایی از حدود ۲/۸ میلیون دانشجوی دانشگاه‌های ایران از خانواده‌هایی آمده‌اند که نه تنها دست‌شان به‌هان‌شان می‌رسد، بلکه به‌لحاظ رابطه و مناسبات تولید، کارگر محسوب نمی‌شوند. تا همین‌جا می‌توان نتیجه گرفت که دانشجو و به‌طورکلی جنبش دانشجویی نمی‌تواند متحد استراتژیک جنبش‌کارگری باشد.

گرچه محیط علم‌گرایانه‌ی دانشگاه در ترکیب با شوریدگی ناشی از جوانی روحیه آزادی‌گرایی، عدالت‌خواهی و استدلال‌طلبی را در دانشگاه به‌طور نسبتاً گسترده‌ای پیش‌نهاده دارد و دانشجویان کمابیش آرمان‌گرایانه و مستدل به‌زندگی نگاه می‌کنند؛ اما آنچه نهایتاً محتوای این آرمان‌گرایی و استدلال‌طلبی را درون‌مایه می‌بخشد، شبکه‌ی مناسبات تولیدی-اجتماعی‌ای است که هر دانشجویی در پس تربیت خویش ذخیره دارد و هم‌اینک به‌واسطه آن با جامعه ارتباط برقرار می‌کند و به‌پدیده‌های مختلف زندگی (اعم از اجتماعی یا فردی) نگاه می‌کند. بنابراین، دانشجو به‌صرف این‌که دانشجویست،



جهت‌گیری ویژه‌ای در رابطه با سیاست، مبارزه‌ی طبقاتی و طبقه‌کارگر ندارد؛ و این جهت‌گیری به‌هرشکلی که مادیت بگیرد، عمدتاً متأثر از شبکه‌ی مناسبانی است که تعیین‌کننده‌ی وضعیت طبقاتی اوست. این درست است که دانشگاه از جنبه‌ی نظری یکی از مهم‌ترین پروسه‌های تربیت روشنفکران و نظریه‌پردازان اجتماعی است؛ اما نباید فراموش کرد که امروزه روز ارتجاعی‌ترین اندیشه‌های ضدکارگری، در کنار بعضی از نقطه‌نظرهای چپ‌گرایانه، از جمله محصولاتی است که دانشگاه‌ها در سراسر جهان و همچنین در ایران تولید می‌کنند. بنابراین، مسئله‌ی اتحاد تاکتیکی جنبش‌کارگری با جنبش دانشجویی، برخلاف اتحاد محتمل‌الوقوع و تاکتیکی با جنبش زنان، فوق‌العاده پیچیده و پر راز و رمز است؛ و اساساً از عهده‌ی تشکلهایی برمی‌آید که پایه توده‌ای قوی داشته و از حضور کادرهای نسبتاً ورزیده و مجرب برخوردار باشند.

براساس مشاهدات مکرر (و صرف‌نظر از تبیین تئوریک) می‌توان چنین ابراز داشت که یکی از ویژگی‌های جنبش‌های دانشجویی تبارز و کنش عمدتاً سیاسی آن‌هاست که در بسیاری از مواقع با مطالبات رفاهی-اقتصادی کارگران و ظرفیت جنبش‌کارگری به‌هم‌آهنگی لازم دست نمی‌یابد؛ و نمی‌تواند خود را با ویژگی‌های و نوسانات مبارزات کارگری هم‌آهنگ کند. گرچه دانشجویان در شرایط کنونی، در اغلب کشورهای و خصوصاً در کشورهای اروپایی بیش‌تر به‌امور روزمره می‌پردازند و جنبش دانشجویی در ایران یکی از استثناها در این مورد است؛ اما تاریخ ۱۵۰ سال گذشته حاکی از این است که هرگاه جنبش دانشجویی جلوه‌ی یک واقعیت ملموس را پیدا کرده، چهره بارز این جلوه، سیاسی بوده است. از هگلی‌های جوان در آلمان گرفته تا دانشجویانی که در روستاهای روسیه تزاری در جستجوی سوسیالیسم دهقانی بودند، از شورش‌های دانشجویی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی گرفته تا شورش دانشجویان در میدان تین‌آمین، از ۱۶ آذر ۱۳۳۲ گرفته تا ۱۸ تیر ۱۳۷۸، از مبارزات دانشجویی در کره‌ی جنوبی گرفته تا همه‌ی برآمدهای دانشجویی دیگر؛ همه و همه نشان از این دارد که جنبش دانشجویی ضمن این‌که همواره سیاسی و غالباً مترقی عمل کرده، اما هیچ‌گاه به‌چنان موقعیتی دست نیافته که با جنبش کارگری به یک اتحاد نسبتاً پایدار دست یابد. شاید در پاره‌ای از اوقات جنبش دانشجویی و جنبش کارگری به هم‌گامی برسند و مانند ۱۹۶۸ پاریس جامعه را تا آستانه‌ی انقلاب اجتماعی پیش ببرند؛ اما کم‌تر می‌توان انتظار داشت که یک هم‌گامی نسبتاً مستمر بین این دو جنبش ماهیتاً ناهم‌گون مادیت بگیرد.

از جنبه‌ی دیگر، نباید فراموش کرد که دانشگاه ماندگار و دانشجو رفتنی است. بنابراین، جنبش دانشجویی برخلاف جنبش زنان و جنبش کارگری از کادرها و رهبران شناخته شده و ماندگار بی‌بهره است. نتیجه این‌که: کنش‌گری و تبادلات غالباً سیاسی جنبش دانشجویی و همچنین نبود کادرها و رهبران نسبتاً شناخته شده در این جنبش، امکان رابطه‌ی مستمر بین این دو جنبش ناهم‌گون را منتفی می‌سازد و مسئله‌ی اتحاد تاکتیکی را با یک علامت سؤال بزرگ مواجه می‌گرداند. در واقع، جنبش‌کارگری تنها می‌تواند روی تدارکات موقت و آکسیونی بعضی از گروه‌بندی‌های دانشجویی حساب باز کند که به‌هردلیلی به جنبش کارگری گرایش دارند و هژمونی آن را می‌پذیرند؛ وگرنه اتحاد جنبش‌کارگری با جنبش دانشجویی (اعم از تاکتیکی یا استراتژیک) این احتمال را در درون خود می‌پروراند که جنبش کارگری را حتی به‌اضمحلال هم بکشاند. چراکه برآیند عصیان و هژمونی‌ناپذیر دانشجویان که بیش‌تر ریشه‌ی خرده‌بورژوازی دارد، به‌علاوه‌ی نظریات ناپخته و التقاطی‌ای که از مکاتب مختلف برمی‌گیرند؛ این خاصه را به جنبش دانشجویی تحمیل می‌کند که در رابطه با فعالین کارگری سلطه‌ورزی کنند و در قالب روشنفکرمایی خود را «رهبر» و کارگران را «رهرو» بدانند. چنین روی‌کردی -دیرتر یا زودتر- به‌تأخر و تناقض می‌انجامد و اضمحلال رابطه‌ای را به‌همراه می‌آورد که در یک‌سوی آن نهادهای یا فعالین کارگری قرار گرفته‌اند.

باوجود همه‌ی این‌ها، این حقیقت را نباید فراموش کرد که جنبش کارگری در پاره‌ای از مواقع بهترین و صدیق‌ترین یاران خود را از درون جنبش دانشجویی برمی‌گزیند. این یاران شوریده و معقول به‌واسطه‌ی دریافته‌های خردمندانه و تاریخی‌شان از دانشگاه و مواهب جنبش دانشجویی فاصله می‌گیرند تا با تمام توان و همه‌ی هستی‌شان تا آخرین نفس - یار و درعین‌حال آموزگار کارگران باشند. برجسته‌ترین نمونه‌های این یاران طبقه‌ی کارگر، مارکس است.

اساس و جوهره‌ی عمومی جامعه‌ی سرمایه‌داری (به‌مثابه‌ی پیچیده‌ترین شکل جامعه‌ی طبقاتی موجود) استثمار انسان از انسان، استثمار فرد از فرد و رقابت (به‌مثابه‌ی روی دیگری این سکه‌ی واحد) است که در ابعاد گوناگون طبقاتی، گروهی و فردی رخ می‌نمایاند. در چنین جامعه‌ای همه‌ی آحاد و افراد، در فردیت خویش در همه‌ی وضعیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ملی، فرهنگی، مذهبی، سنی و جنسی مفروض - به‌نحوی در معرض نوعی از ستم، استثمار و سرکوب قرار دارند. درحقیقت، جامعه‌ی سرمایه‌داری شبکه‌ای پیچیده، گسترده، متداخل، متقاطع و بازتولید شونده‌ای از تضادهاست که کنه و جوهره‌ی هریک از آن‌ها (به‌طور منفرد) و همچنین همه‌ی آن‌ها (در ترکیب باهم)

استثمار فرد از فرد و شکلی از اشکال گوناگون رقابت است. در چنین شبکه‌ای از تضادها نه تنها هیچ‌کس آرامش انسانی ندارد و امکان تحقق ظرفیت‌های انسانی‌اش را به دست نمی‌آورد، بلکه فردیت همه‌ی افراد (در هر موقع و موضعی که باشند) به نحوی در معرض محدودیت و اضمحلال قرار دارد.

از رقابت صاحبان سرمایه برای فتح بازارهای ملی و منطقه‌ای گرفته تا رقابت شرکت‌های فراملیتی غول‌آسا برای غارت انحصاری تمام منابع طبیعی و انسانی، از اشکال مختلف رقابت جناح‌بندی‌های بورژوازی گرفته تا رقابت فردی و گروهی کارگزاران سرمایه برای صعود به سوی هرم قدرت، از رقابت کارگران در بازار فروش نیروی‌کار گرفته تا رقابت در درون خانواده و بین دوستان، از ساده‌ترین و کم‌زیان‌ترین اشکال رقابت گرفته تا رقابت بلوک‌بندی‌های سرمایه که جان و شرف ده‌ها میلیون انسان را به‌داو قدرت خود می‌سپارند؛ در یک کلام، همه و هرگونه‌ی متصورى از رقابت، ستیز و اقتدار ستیزگرانه‌ای را به همراه می‌آورد که بنا به شدت و ضعف خویش به نوعی شکوفایی انسان و فردیت انسانی افراد را (به مثابه‌ی هستی خرد) سرکوب یا محدود می‌کند تا هستی خرد به خرد تمامیت هستی شناخته شده فرارنویسد.

با این وجود، هیچ‌گاه نباید از نظر دور داشت آنچه در جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌همه‌ی اشکال رقابت و هرشکلی از استثمار فرد از فرد موضوعیت می‌بخشد. در ابتدا و انتها. امکان فروش نیروی‌کار، تصاحب ارزش اضافی و از همه مهم‌تر رابطه و مناسباتی است که در عرصه‌ی تولید اجتماعی شکل‌دهنده‌ی کالای ارزش‌آفرین نیروی‌کار است. چراکه اولاً انسان بدون بازتولید طبیعت، دوام و بقا نخواهد داشت؛ دوماً این بازتولید در جامعه‌ی سرمایه‌داری بدون خرید و فروش نیروی‌کار غیرممکن است؛ سوماً تنها نیروی‌کار است که آفریننده‌ی ارزشی فراتر از آن چیزی است که صرف تولیدش شده است؛ و چهارماً این ارزش فراتر و افزوده و اضافی به کسانی تعلق دارد که به واسطه‌ی مالکیت یا در اختیار داشتن و کنترل ابزارها و ادوات تولیدی قادر به خرید نیروی‌کار هستند.

بنابراین، هرگونه‌ای از سلطه‌ورزی یا اقتدار ستیزه‌گرانه (اعم از فردی، گروهی، قشری، طبقاتی، منطقه‌ای، سنی، جنسی و غیره)، منهای شکل بروز اجتماعی، گستردگی، نمود حقوقی و توصیف اخلاقی ویژه‌اش -نهایتاً در رابطه با افزایش، تصاحب و کنترل ارزش اضافی (از یک‌طرف)؛ و مبارزه درجهت کاهش یا لغو وجودی آن (از طرف دیگر) است که مادیت می‌گیرد و بازتولید می‌شود. در یک کلام: جامعه‌ی سرمایه‌داری زندان بزرگی است که اغلب در فقر و بعضاً در ثروت، مانع تحقق فردیت همه‌ی آحاد و افراد است. از همین‌رو، می‌توان رهایی نوع انسان را معادل رهایی فرد از هرگونه قید محدودکننده و ماندگاری ارزیابی کرد. از این‌رو، از جنبه‌ی عملی می‌توان چنین نتیجه گرفت که: اولاً -کنش اجتماعی یا سازمان‌یابی پیش‌رونده و مترقی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، در همه‌ی ابعاد ممکن و متصور همواره و مقدمتاً در رفع آگاهانه و اراده‌مندانه‌ی شکلی از اشکال متنوع رقابت است که می‌تواند مادیت بگیرد؛ و دوماً لازمه‌ی این پیش‌روندگی و ترقی‌خواهی همراستایی با مبارزات و جنبش‌کارگری است. چراکه کارگران عمده‌ترین نیروی اجتماعی تولید را تشکیل می‌دهند؛ تنها تولیدکنندگان ارزش اضافی می‌باشند؛ و به لحاظ تاریخی نیز دارای عمده‌ترین زمینه‌ی مبارزه برعلیه استثمار انسان از انسان و رفع همه‌ی اشکال کنونی رقابت‌اند. پس، تنها آن نیروها و گروه‌هایی متحد کارگران و طبقه‌کارگر محسوب می‌شوند که به‌طور روشنی هژمونی اجتماعی و تاریخی مبارزات کارگری را بپذیرند و در راستای اعتلای آن نیز پراتیک معینی داشته باشند.

بدین‌ترتیب: هر شخص، گروه یا جریان (صرف‌نظر از خاستگاه و پایگاه طبقاتی‌اش)، به‌هردلیلی که بخواهد و به‌هرشکلی که بتواند در هم‌سویی با جنبش کارگری، برعلیه نظام دستمزدی یا حتی برعلیه قانون دستمزدها گام‌های معینی بردارد، در همان گامی که برمی‌دارد و متناسب با وزن و پتانسیل همان گام، متحد طبقاتی یا اجتماعی طبقه‌کارگر و کارگران محسوب می‌شود. فراگیری و عمومیت استثمار فرد از فرد و همچنین رقابت همه‌جانبه‌ای که عمومی‌ترین سائقه‌ی هرگونه کنش فردی و اجتماعی در حاکمیت روابط و مناسبات سرمایه‌داری است، این امکان را در خود نهفته دارد که به‌ادراک درآید و فرد یا پاره‌ای از گروه‌های اجتماعی را برعلیه خاستگاه و پایگاه طبقاتی خود بشوراند و آنها را به همراستایی اجتماعی یا تاریخی با طبقه‌کارگر بکشانند.

این‌جا یک سؤال منطقی و متدولوژیک پیش می‌آید: آیا در حاکمیت روابط و مناسبات سرمایه‌داری امکان عصیان برعلیه خاستگاه و پایگاه طبقاتی خود و حرکت همراستا با طبقه‌کارگر، برای گسترده‌های وسیع (مانند دسته‌بندی‌های تعمیم‌یافته‌ی زنان در کلیت جنسیتی، دانشجویان در کلیت تحصیلی و جوانان در کلیت سنی‌شان) هم وجود دارد؟ پاسخ به روشنی منفی است. چراکه اولاً جامعه‌ی سرمایه‌داری فاقد رابطه و مناسباتی در تولید است که براساس رابطه‌ی طبیعی جنسیت، سن و دوره‌های موقت تحصیلی شکل گرفته باشد؛ دوماً زن، دانشجو و جوان ضمن واقعیت طبیعی و اجتماعی‌شان، اما سازنده‌ی روابط و مناسباتی در تولید نیستند که بتوانند با طبقه‌ی کارگر هم‌سنگ قرار بگیرند.

## متحدین اجتماعی-تاریخی طبقه کارگر

به درستی چنین متصور است که طبقه کارگر (به مثابه‌ی توده‌های متشکل و نسبتاً آگاه به منافع طبقاتی و انسانی خویش) می‌تواند در برهه‌های گوناگون به انواع اتحاد‌های کوتاه یا بلند مدت اقدام کند و در صورت لزوم بنا به خرد طبقاتی، که جمعاً و به صورت شورایی شکل می‌گیرد حتی با خدا و شیطان نیز پیمان اتحاد بندد؛ اما همه‌ی این اتحادها سیاسی یا اجتماعی است و هر لحظه‌ای که لازم باشد، بنا به خرد طبقاتی قابل فسخ‌اند. در مقابل این‌گونه اتحادها و «متحدین»، اتحادهای ارگانیک وجود دارد که اصولاً پایدار هستند و فسخ‌ناپذیر. این اتحاد ارگانیک با متحدین طبقاتی، دربرگیرنده‌ی همه‌ی آن نیروهایی است که به نوعی پیوستار و دنباله‌ی اجتماعی طبقه کارگر را می‌سازند؛ تاریخاً توان هم‌گامی با این طبقه را دارند؛ به نحوی در تولید اجتماعی شرکت دارند؛ و به نوعی وصله‌ی تن یا یار اجتماعی-تاریخی این طبقه بشمار می‌آیند.

برخلاف بسیاری از نظرات رایجی که با ورجسب مارکسیسم عرضه می‌شوند، متحدین طبقاتی طبقه کارگر دانشجویان در کلیت تحصیلی خویش، زنان در کلیت جنسیتی‌شان، جوانان در کلیت سنی خود نیستند. چراکه هیچ‌یک از این دسته‌بندی‌های تعمیم‌یافته از افراد هم‌گون در یک وضعیت مشابه و واقعی علی‌رغم گستره‌ی میلیونی و تداخلاتی که باهم دارند. به لحاظ اجتماعی-تاریخی دارای جوهره‌ی مشترک یا وحدت ذاتی و درونی نیستند و به صرف مشابهت‌های انتزاعی که سازای هویت جامعه‌شناسانه‌ی آنهاست، نقشی هم‌راستا در پروسه‌ی تولید اجتماعی (به مثابه‌ی عمده‌ترین پروسه‌ای که به نوع انسان دوام و بقا می‌بخشد) ندارند؛ و اغلب در اسارت مستقیم یا غیرمستقیم فروش نیروی کار به صاحبان سرمایه، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند.

آقای فراگوزلو در وصف «ضرورت هژمونی مستقیم جنبش کارگری در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی»، دسته‌بندی‌های تعمیم‌یافته‌ای را به دنبال هم ردیف می‌کند که از نقطه نظر روابط و مناسبات تولیدی هیچ‌گونه هم‌سویی یا حتی شباهتی هم با یکدیگر ندارند. پاره‌ای از این دسته‌بندی‌های انتزاعی که نقطه‌ی اشتراک‌شان فقط نام آنهاست، جزء لاینفکی از طبقه‌ی سرمایه‌دار هستند، بعضی از آنها به نوعی در تولید اجتماعی شرکت دارند و بخشی هم با ارائه‌ی انواع خدمات بورژوازی به عنوان پیوستار طبقه‌ی سرمایه‌دار، گونه‌ای از بافت‌های گوناگون این طبقه را تشکیل می‌دهند. این چنین تصویر مغشوشی از طبقه کارگر و گروه‌بندی‌های متشکله‌ی آن، یکی از رایج‌ترین و در عین حال محتال‌ترین زمینه‌هایی است که با مارکسیسم‌نمایی جنبش کارگری را در خیزش‌های همگانی مردم و همه‌باهم‌بودگی به انحلال می‌کشند تا کارگران در جدال جناح‌بندهای بورژوازی به مثابه‌ی بازو اجرایی مورد استفاده قرار بگیرند.

آقای فراگوزلو می‌نویسد: «ممکن است زنان، معلمان، پرستاران، دانشجویان، نویسندگان و طیف وسیع کارمندان به اعتبار مباحثی همچون کارمزدی و فروش نیروی کار، فقدان کمترین سهم در مالکیت ابزار تولید؛ ایجاد ارزش اضافه و غیره "کارگر" تلقی شوند، اما حتا کرنش به چنین نظریه‌ی نیز از ضرورت هژمونی مستقیم جنبش کارگری در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی به عنوان پیش‌شرط پیروزی نمی‌کاهد». مقدمتاً لازم به توضیح است که این قطعه حاوی دو عبارت «به اعتبار مباحثی همچون» و «اما حتا کرنش به چنین نظریه‌ی» است که حالتی گنگ و نامفهوم را به خواننده منتقل می‌کند. از این قطعه‌ی نمی‌توان به روشنی فهمید که آقای فراگوزلو «مباحثی همچون کارمزدی و...» را قبول دارد یا نه با آن مخالف است. اما از آن‌جاکه او بر اساس همین نظریه به استنتاج می‌پردازد، می‌توان اصل را بر این گذاشت که او به نوعی درستی این نظریه را تأیید می‌کند. باین وجود، باز هم خواننده نمی‌تواند به روشنی دریابد که آیا نویسنده‌ی محترم اساس استدلال چنین نظریه‌ای را پذیرفته یا تنها به وجه اعتباری آن استناد می‌کند؟! به هر روی، منهای این‌که این‌گونه ابهام‌ها سهواً یا عمدتاً به نوشته وارد شده باشند، می‌بایست اصل را بر این گذاشت که «مباحثی همچون کارمزدی و...» مورد تأیید آقای فراگوزلوست؛ وگرنه بر اساس آن به استنتاج نمی‌پرداخت.

بدین ترتیب، در نقد اشاره‌گونه به این آشفته‌بازاری که پدر مقدمه طبقه کارگر و تبعاً هژمونی طبقاتی او را به انحلال می‌کشد تا در نتیجه از پیش‌شرط پیروزی «از ضرورت هژمونی مستقیم جنبش کارگری در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی» فقط حرف بزند، باید گفت: اولاً تنها آن بخش‌هایی از کلیت انتزاعی-جنسیتی زنان (نه همه‌ی آنها) دارای خاستگاه کارگری هستند که یا رأساً نیروی کار خود را می‌فروشند و یا به واسطه‌ی ارائه‌ی خدمات به بستگان خویش که کارگران، در پروسه‌ی تولید و ایجاد ارزش اضافی شرکت دارند. دوماً به جز پرستاران که کارگر متخصص محسوب می‌شوند، بقیه گروه‌بندی‌های بالا اگر هم (مثل اغلب معلم‌ها و برخی از کارمندان) در تولید اجتماعی شرکت داشته باشند، معهداً فروشنده‌ی نیروی کار به معنای مارکسیستی کلام نیستند و کارگر محسوب نمی‌شوند. سوماً بخش قابل توجهی از افرادی که تحت عنوان معلم استخدام شده‌اند و در

واقع کارگزاری سرمایه را در تحمیق دانش‌آموزان به‌عهده دارند، به‌علاوه‌ی بسیاری از کارمندان که بافت‌های سرمایه‌تمرکز یافته و متراکم را می‌سازند؛ نه تنها کارگر نیستند، بلکه در برآمدهای سیاسی کارگران بعضاً مقاومت هم می‌کنند. چهارم. صرف شغل نویسندگی و حضور تحصیلی در دانشگاه هیچ ربطی به حضور در تولید اجتماعی ندارد؛ چنین حضوری در تولید در مورد نویسندگان بستگی به نوع نویسندگی آن‌ها دارد و در مورد دانشجویان بستگی به‌خاستگاه طبقاتی و رشته‌ی تحصیلی آن‌ها؛ و اگر دانشجو یا نویسنده‌ای در تولید اجتماعی هم شرکت داشته باشد، این به‌معنی فروش نیروی کار نیست. برای مثال: صرف‌نظر از دانشجو یا نویسنده‌ای که استثنائاً به‌واسطه‌ی کارگری و فروش نیروی کار گذران می‌کند؛ معلم شرعیات، دانشجوی الهیات و نویسنده‌ای که در مورد نعمات جنگ می‌نویسند، نه تنها در تولید اجتماعی شرکت ندارند و آشکارا مصرف‌کننده‌ی ارزش اضافی است، بلکه یکی از عوامل سرکوب فرهنگی-اجتماعی بورژوازی نیز بشمار می‌آید.

گرچه آقای فراگوزلو در قطعه‌ی نقل شده‌ی بالا از «اعتبار مباحثی همچون کارمزدی و...» سخن می‌گوید و واژه‌ی کارگر را در داخل گیومه قرار می‌دهد؛ اما با ردیف کردن کارمند و نویسنده و غیره با کمی تلطیف آدرس مقوله‌ی ارتجاعی و ضدکارگری مزد و حقوق‌بگیران را می‌دهد. افراد و گروه‌هایی که مقوله‌ی مزد و حقوق‌بگیران را در مقابل مفهوم حقیقی کارگر و تشکلهای مربوط به طبقه کارگر علم می‌کنند، ادعا دارند که نظریه مارکس را براساس بعضی یادداشت‌های او انکشاف داده‌اند، با این انکشاف خود گستره‌ی کمی نیروی عمده‌ی انقلاب اجتماعی را وسعت بخشیده‌اند، مانعی در مقابل سلطه‌ی احزاب کمونیست به‌وجود آورده‌اند، قدرت آلترناتیو وضعیت کنونی را دموکراتیزه کرده‌اند، و بالاخره سد محکمی هم در مقابل بوروکراتیزاسیون مناسبات و جامعه‌ی پسانقلابی ساخته‌اند!

آنچه اشاره‌وار در مورد همه‌ی این ادعاهای مشعشع می‌توان گفت، این است که شأن نزول مقوله‌ی مزد و حقوق‌بگیران در صادقانه‌ترین جلوه‌ی خویش و صرفاً از جنبه‌ی نظری، از خودباختگی ناشی از فروپاشی شوروی و رواج گفتمان دموکراسی‌گرایی بورژوایی در حذف هژمونی طبقه کارگر و دیکتاتوری پرولتاریا خبر می‌دهد؛ و به‌لحاظ متدولوژیک نیز رابطه و دریافت عقل‌گرا را جایگزین پدیده‌ی برخاسته از رابطه و دریافت حسیت‌گرا می‌کند. از نگاه پدیدارشناسانه، که اصالت هستی را به‌نمودهای انتزاعی و محسوس وامی‌گذارد تا دوگانگی ویژه‌ی رابطه را در همه‌ی نسبت‌ها نادیده بگیرد، نیروی کار کارگر در رابطه با تولید، عیناً همان فعل و انفعالات فیزیولوژیکی‌ای است که مثلاً یک کارمند، نگهبان یا گروهیان ارتش در انجام وظائف خدماتی خویش (به‌مثابه‌ی کارمند یا گروهیان ارتش) در اختیار دستگاهی می‌گذارد که او را استخدام کرده و حقوق‌اش را می‌پردازد. گرچه از جنبه‌ی فیزیولوژیکی صرف بین این دو شکل از کاربرد دست، پا، سر و خلاصه نیروی‌های عضلانی-عصبی فرق چندانی وجود ندارد؛ اما آنچه به‌این دو دسته از کاربرد نیرو تفاوت کیفی می‌بخشد، رابطه‌ها و هدفمندی‌های اساساً متفاوتی است که این دو دسته از کاربرد نیروی انسانی بریستر آن تبلور و تجسد می‌یابند. بدین‌ترتیب که رابطه‌ی فروشنده‌ی نیروی کار در پروسه‌ی تولید اجتماعی، این امکان را برای او فراهم می‌کند که وی تصور یک کارگر مولد را از خود داشته باشد و خودش را همانند یک کارگر مولد بازبیاورند؛ و رابطه‌ی ارائه‌ی خدمات از طرف یک کارمند یا گروهیان ارتش برای او این زمینه را می‌سازد که تصور یک کارمند یا گروهیان را در سلسله‌مراتب اداری یا نظامی از خود داشته باشد و خودش را همانند یک کارمند یا گروهیان در این سلسله‌مراتب تعریف کند.

در این‌جا بحث برسر ایجاد تقابل ذهنی یا مکانیکی بین کار و خدمات یا عنوان‌های استخدامی از طرف کارفرما نیست که به‌منظور ایجاد تفرقه بین کارگران ساده و متخصص به‌کار گرفته می‌شود؛ نکته‌ی اساسی این است که کار در هر شکل و صورتی که متبلور شود، بنا به‌ذات مولدش دگرگون‌کننده‌ی رابطه‌ی وجودی خویش است؛ در صورتی که خدمات در جامعه سرمایه‌داری بنا به‌این‌که چه پوزیسیونی نسبت به‌کار یا سرمایه داشته باشد، دگرگون‌کننده یا تثبیت‌گر رابطه‌ای است که ماهیت خود را مرهون آن است. به‌بیان دیگر، آن‌جاکه خدمات معینی به‌کار برمی‌گردد و در تولید اجتماعی متبلور و متحقق می‌شود، جلوه‌ای از کار است و با کارگر هم‌سویی دارد؛ و آن‌جاکه خدمات خاصی به‌سرمایه برمی‌گردد و در بافت نگهبانی از سرمایه متبلور و متحقق می‌گردد، جلوه‌ای از سرمایه است و با سرمایه‌دار هم‌سویی دارد. گرچه نظام سرمایه‌داری همچنان که بدون خرید نیروی کار کارگران دوام و بقا نخواهد داشت، بدون خدمات کارمندان و کارگزاران و نگهبانان‌اش نیز دوام نمی‌یابد. اما تفاوت در این است که نیروی کار کارگران ضمن این‌که اساسی‌ترین عامل دگرگونی رابطه‌ی انسان‌طبیعت است، دارای این ظرفیت است که در مقابل سرمایه متشکل شود، با کارفرما مبارزه کند و نهایتاً به‌آلترناتیو تاریخی این نظام تبدیل گردد؛ در صورتی که انواع و اقسام کارمندان و کارگزاران و نگهبانان سرمایه (اعم از دولتی یا غیردولتی)، ضمن این‌که یکی از نمودهای بوروکراسی تثبیت‌کننده‌ی این نظام هستند، تنها در صورتی که در ارتباط با طبقه کارگر و به‌گونه‌ای سوسیالیستی متشکل شوند و کنش اجتماعی داشته باشند، جوهره‌ی اندوآلیستی خود را رها می‌کنند و

آلترناتیویشان به جای گردش از این جناح‌بندی به آن جناح‌بندی سرمایه، در هم‌سویی با طبقه کارگر، ترقی‌خواهانه و انقلابی خواهد بود.

لازم به توضیح است که در نظام پیچیده سرمایه‌داری همواره وضعیت‌هایی وجود دارد که به‌طور دوگانه و دوآلیستی شکل می‌گیرند. برای مثال: در وضعیت کنونی جامعه ایران عده‌ی کثیری از افراد وجود دارند که در یک رابطه، فروشنده‌ی نیروی کار و کارگر هستند و در رابطه‌ای دیگر، به‌واسطه‌ی خرید و فروش کالا، اجاره دادن بخشی از منزل مسکونی، مسافرخشی، دلالی، سود حاصل از بهره‌ی پول و غیره به‌نیمه کارگر-نیمه خرده‌بورژوا تبدیل می‌گردند. همین مسئله (البته به‌استثنای عوامل مستقیم سرکوب سیاسی یا اجتماعی) در مورد ارائه‌ی خدمات کارمندی و فروش نیروی کار هم صادق است. به‌هرروی، کم نیستند کارمندانی که ضمن کارگزاری سرمایه، از بعضی جنبه‌ها در تولید هم شرکت دارند. منهای بررسی چگونگی این شکل شرکت در تولید (که نوشته‌ی جداگانه‌ای را می‌طلبد)، آنچه قابل ذکر است، این است که واکنش اجتماعی این‌گونه دوگانگی‌ها در اغلب موارد با انواع واکنش‌های خرده‌بورژوازی هم‌سویی پیدا می‌کند. چراکه بورژوازی در مجموع امکاناتی را در اختیار کارکنان و کارگزاران خویش می‌گذارد و اجتماعاً اعتباری را برای آن‌ها قائل است که به‌لحاظ تبادلانی کمابیش هم‌ارز امکانات و اعتبارات اجتماعی خرده‌بورژوازی است. از این‌رو، می‌توان چنین هم‌ارز نظر کرد که «طیف وسیع کارمندان»، لایه‌های مختلف خرده‌بورژوازی بوروکرات را تشکیل می‌دهند که در شرایط کنونی ایران از اقتدار نسبتاً وسیعی برخوردار شده‌اند. باین وجود، اگر طبقه‌ی کارگر به‌طور سراسری متشکل گردد، نهادهای کمونیستی خود را سازمان بدهد و هژمونی گسترده‌ای بر اعتراضات و اجحافات اجتماعی داشته باشد، این امکان را نیز به‌دست می‌آورد که با رویکردهای سوسیالیستی‌اش این‌گونه دوگانگی‌ها را به‌واسطه‌ی سوبه بعضاً مولد آن، در راستای رهایی کار و آزادی نوع انسان سازمان بدهد؛ وگرنه بورژوازی با سلطه‌ی اجتماعی‌اش همه‌ی دوگانگی‌ها این‌چنینی را متناسب با نیازهایش به‌مقابله با فروشندگان نیروی کار و جوهره‌ی انسان‌آفرین کار می‌فرستد تا از نظم، مالکیت خصوصی، خانواده و دولت دفاع کرده باشد!

به‌هرروی، «دریک دسته‌بندی کلی، اشاره‌وار می‌توان گفت که «خدمات» به‌سه شکل و درون‌مایه‌ی متفاوت، مغایر، متنافر و حتی متناقض واقع می‌شوند. این سه شکل و درون‌مایه عبارتند از: «خدمات تولید» که به‌لحاظ شکل غیرمستقیم، اما به‌لحاظ درون‌مایه به‌طور مستقیم و بی‌کم‌وکاست به‌امر تولید اجتماعی و انباشت سرمایه برمی‌گردد؛ «خدمات اجتماعی» که رابطه‌اش با تولید اجتماعی و انباشت سرمایه به‌لحاظ شکل و درون‌مایه هر دو غیرمستقیم است و تنها بخش‌هایی از آن به‌تولید و انباشت باز می‌گردد؛ و «خدمات سرمایه» که منهای شکل پوشیده و متنوع‌اش، به‌لحاظ درون‌مایه به‌یکی از اشکال سه‌گانه سرکوب (یعنی: سرکوب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) برمی‌گردد و هیچ‌گونه ربطی (جز سرکوب فروشندگان نیروی کار و دیگر نیروهای تحت ستم سرمایه) با تولید و انباشت سرمایه ندارد» [۲].

اگر نظام سرمایه‌داری، به‌عبارتی روند انباشت سرمایه است؛ اگر عمده‌ترین عامل این انباشت، ارزش اضافی است؛ اگر ارزش اضافی به‌وساطت فروش نیروی کار تحقق می‌یابد؛ و اگر فروشنده‌ی نیروی کار در زبان فارسی کارگر نام دارد و طبقه به‌توده‌ی افرادی از زن و مرد و کودک اطلاق می‌شود که در رابطه و مناسبات تولید دارای اشتراکات ذاتی هستند و به‌وساطت همین ذات مشترک در مقابله با طبقه‌ی خریدار نیروی کار قرار دارند؛ پس، طبقه کارگر اتحاد سازمان‌یافته، گسترش‌یابنده و نسبتاً آگاهانه‌ی اجتماعی-سیاسی آن افراد و گروه‌هایی است که به‌واسطه‌ی تحمیل نظام سرمایه‌داری، در مقام فروشنده‌ی نیروی کار درهم فشرده شده‌اند و به‌دلیل برخاسته از همین درهم فشرده‌گی عسرت‌آفرین، چاره‌ای جز این ندارند که هم برعلیه قانون دستمزدها که قیمت نیروی کار آن‌ها را براساس الزامات انباشت سرمایه تعیین می‌کند و هم برعلیه اساس وجودی و تبت‌گر رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار مبارزه کنند تا در پروسه‌ی نفی و رفع خویش به‌عنوان فروشنده‌ی نیروی کار، موجبات نفی و رفع نظام کار مزدی را نیز فراهم بیاورند.

گرچه وجود اجتماعی/دانشجویان به‌دلیل بعضی جنبه‌های علمی-تکنولوژیک دانشگاه و علی‌رغم وضعیت طبقاتی گوناگون دانشجویان و همچنین دوره‌ی موقت دانشجویی، در مقایسه با وجود اجتماعی زنان و جوانان که اساساً به‌دلیل دسته‌بندی‌های تعمیم‌یافته معنی دارند، واقعی‌تر است؛ معهداً الزام به‌نفی و رفع خویش در رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و پیش‌نهادی که این نفی و رفع در جهت نفی و رفع موجودیت سرمایه دارد، خاصه‌ی لاینفک موجودیت و جنبش کارگری است و هیچ‌یک از جنبش‌های دیگر (مانند جنبش دانشجویی، جنبش زنان و جنبش جوانان) چنین خاصه‌ای ندارند. چراکه موجودیت و خاستگاه هیچ‌یک از این جنبش‌ها برخلاف موجودیت طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری، اشتراک ذاتی در تولید اجتماعی، در برابر یک طبقه‌ی معین اجتماعی نیست. بنابراین، آن‌جا

که سخن از اتحاد استراتژیک طبقاتی کارگران با هرنیروی در میان است، این اتحاد می‌بایست دارای سه وجه لاینفک باشد:

یک) گسترش طبقاتی کارگران را در درون افشار و لایه‌های درونی خویش به‌همراه داشته باشد؛  
دو) از جوهره‌ی نفی و رفع دوسویه‌ای که ذاتی جنبش کارگری است، تأثیر بپذیرد؛  
سه) مستقیم یا غیرمستقیم بستر تبادلات و سازمان‌یابی سوسیالیستی در جامعه و بُرد هژمونیک جنبش کارگری را بگستراند.

اگر قرار بر این است که طبقه‌ی کارگر در صورت لزوم با خدا یا شیطان هم پیمان اتحاد ببندد؛ طبیعی است که پیمان اتحاد با جنبش‌های دانشجویی و زنان، در مقایسه با آن نیروهایی که به‌خدا یا شیطان تشبیه می‌شوند، از الویت و تقدم ویژه‌ای برخوردارند. بنابراین، بحث نه تنها برسر این نیست که به‌طور مکانیکی دیوار غیرقابل عبوری بین جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی بکشیم، بلکه همه‌ی گفتگو برسر است که جنبش کارگری با کدام راه‌کارها، ارزیابی‌ها و ظرفیت هژمونیک می‌تواند دقیق‌ترین، مناسب‌ترین و لازم‌ترین اتحادها را در یک زمان و مکان معین مادیت بخشد تا استقلال طبقاتی و پتانسیل اجتماعی و تاریخی‌اش به‌سایه کشیده نشود و به‌نوعی منحل نگردد. پاسخ به این سؤال قبل از این که صرفاً سیاسی باشد، اصولاً طبقاتی است. بنابراین، اگر لزوم اتحاد با جنبش زنان یا دانشجویان مطرح می‌شود، نهادهای کارگری ضمن حفظ هژمونی طبقاتی خود، با آن رگه‌هایی از این جنبش‌ها ارتباط می‌گیرند که از جنبه‌ی طبقاتی و دریافت‌های تاریخی، هرچه بیشتر با جنبش کارگری هم‌راستایی داشته و هژمونی طبقاتی این جنبش را در نظر و عمل بپذیرند.

به‌طورکلی، جنبش کارگری تنها از پس اتحادهایی گسترش درونی و بیرونی می‌یابد و تاریخاً گامی به‌پیش برمی‌دارد که قبل از مبادرت به آن، با محاسبه‌ی پارامترهای واقعی و طبقاتی به این نتیجه رسیده باشد که اگر نتواند مهر طبقاتی، هژمونیک و تاریخی خود را بر آن مجموعه بکوبد، حداقل این که زیر سلطه‌ی هژمونی آن نمی‌رود، بنا به اجبار ناشی از «اتحاد» از مطالبات آن لحظه‌ی خویش دست نمی‌کشد و یا به‌بازوی اجرایی نیروهای غیرکارگری تبدیل نمی‌گردد. بدین ترتیب، فراتر از جنبش‌های دانشجویی یا زنان که در اتحاد با جنبش کارگری جای ویژه‌ی خود را دارند، حتی آن نیروهایی که با صفت خدا یا شیطان هم قابل توصیف‌اند، متحد طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آیند. معهذاً نباید فراموش کرد که پتانسیل جنبشی مبارزات کارگری اساساً از سازمان‌یابی درون‌طبقاتی است که نیرو می‌گیرد؛ و فراتر از فروشنندگان متشکل نیروی کار، با گسترش سازمان‌یابی به آن بخش‌هایی از طبقه که هنوز متشکل نیستند، متحدین حقیقی خود را در پیوستار طبقاتی خویش به‌فعلیت درمی‌آورد و به‌عرصه‌ی تشکیل‌یابی می‌کشانند. این پیوستار، همان‌طور که کمی بالاتر به آن اشاره کردم، عبارات است از: ارتش ذخیره‌ی کارگران بیکار، زحمت‌کشان شهر و روستا، حاشیه‌نشینان شهری، نیروهای جوانی که در بازار کار در جستجوی خریداری می‌گردند که نیروی کار آن‌ها بخرد (نه کلیت تعمیم‌یافته‌ی جوان‌های همه‌ی طبقات و افشار) و نهایتاً همه‌ی آن افراد و گروه‌هایی که به‌نوعی در تولید و خدمات اجتماعی شرکت دارند. تنها از پس چنین پروسه‌ای است که می‌توان به این تصور رسید که جنبش کارگری در صورت لزوم با خدا و شیطان نیز پیمان اتحاد می‌بندد.

### طبقه کارگر یا شیخ سوشیالیست

گرچه آقای قره‌گوزلو «ارزیابی هرتحول بنیادی اقتصادی، سیاسی» در امر «مبارزه‌ی طبقاتی» را تنها در پرتو استفاده از «متدولوژی علمی» می‌پذیرد و با این حکم به‌لحاظ آکادمیک درست، به‌غلط «متدولوژی علمی» را همان متدولوژی مارکسیستی (یعنی: ماتریالیستی دیالکتیکی) قلمداد می‌کند و خواسته یا ناخواسته بار طبقاتی متدولوژی ماتریالیستی دیالکتیکی را در وجه درست اما، عمومی و فراطبقاتی «متدولوژی علمی» کنار می‌گذارد؛ معهذاً بحث «طبقه کارگر یا شیخ سوشیالیست» را با چند نقل قول از آقای قراگوزلو و بررسی مختصر نکات کلیدی این نقل قول‌ها شروع می‌کنم تا نشان بدهم که دریافت آقای قره‌گوزلو از طبقه کارگر، هژمونی این طبقه و سوسیالیسم علمی‌رغم تأکید وی بر «متدولوژی علمی» بازهم (تا آنجایی که به‌سه مقاله‌ی یاد شده برمی‌گردد) به‌لحاظ متدولوژیک ماورائی، سوشیالیست‌گونه و در واقع امام‌زمانی است. طبیعی است که ادامه‌ی منطقی این بحث و بررسی مسئله‌ی نقد چپ‌های خرده‌بورژوازی و مارکسیسم دروغین آن‌ها را پیش می‌آورد، که به‌بعضی از سیماهای عام‌تر آن اشاراتی خواهم داشت. لازم به توضیح است که شماره‌گذاری نقل قول‌های زیر از من است.

۱. «انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، صف‌بندهای سیاسی اقتصادی ایران را به‌نحو روشنی دست‌خوش تغییرات ویژه‌ای کرده است. جامعه‌ی که به‌شکل مرموزی تلاش می‌شد به‌شهروندان مستاصل، منفرد، تمام شده و اتمیزه؛ تجزیه و تحلیل شود، اینک از لاک فردیت به‌بن‌بست رسیده و از خودیگانه بیرون آمده و از طریق اعتراض به نتیجه‌ی مشکوک و غیرمنتظره‌ی انتخابات و به‌شیوه‌ی اتحاد عمل در عرصه‌ی یک جنبش اجتماعی مدنی و ترقی‌خواه وارد میدان جدیدی شده است. جامعه‌ی یویا،

سیاسی با عضویت شهروندان دخالت‌گر؛ علی‌رغم تمام محدودیت‌های ارتباطی نهمین سال یاد غروب شاعر دردانه‌ی ما (احمد شاملو) را نیز به‌فرصتی مناسب برای عینی‌سازی مطالبات خود تبدیل کرده است. جامعه‌ی که ممکن است احمد قوام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را به‌خاطر نیاورد، اما در حرکتی خود به‌خودی و بر پایه‌ی پیشبرد مطالبات معوقه‌ی خود به میدان می‌آید. جامعه‌ی که رهبران تصادفی چشم دوخته به‌لایب یا قدرت را پشت‌سر گذاشته و به‌اعتراف صریح میرحسین موسوی ایشان را به‌دنیال و دنیاله‌ی خود کشیده است، جامعه‌ی که می‌رود به‌طور بالفعل جامعه شود.

ارزیابی ستایش‌آمیز آقای قراگوزلو در دهم مرداد از خیزش اخیر در مقاله‌ی «سرنوشت اصلاحات سیاسی - اقتصادی» که قطعه‌ی بالا از آن نقل شده، حاوی این نکات است:  
الف) خیزش سبزها «اتحاد عمل در عرصه‌ی یک جنبش اجتماعی... ترقی‌خواه» است؛ بنابراین، به‌طبقه‌ی معینی (مثلاً طبقه‌کارگر یا خرده‌بورژوازی شهری) محدود نمی‌شود و جنبش همه‌ی طبقات یعنی: فراطبقاتی- است.

ب) این خیزش در «اعتراض به‌نتیجه‌ی مشکوک و غیرمنتظره‌ی انتخابات» شکل گرفته و همانند مبارزه بر علیه کودتای شاه و «احمد قوام» علیه مصدق، بار انقلابی دارد و همانند رویداد «۳۰ تیر ۱۳۳۱» خیلی زود به‌نتیجه‌ی سیاسی مطلوب می‌رسد!

پ) یکی از «مطالبات معوقه‌ی» آدم‌های حاضر در این خیزش، بزرگداشت «احمد شاملو» است؛ و بزرگداشت این «شاعر دردرانه» نمونه‌ای از شعور اجتماعی این خیزش است!

ت) در جریان این خیزش جامعه «از لاک فردیت به‌بن‌بست رسیده و از خودبیگانه‌ی [خویش] بیرون آمده» است. پس، ضمن این‌که /زخودبیگانه‌ی از یک سیستم در ساخت و هم‌ساختاری- به یک «لاک» پوشاننده‌ی فردیت تقلیل داده شده است؛ وقایع اخیر نیز- با رفع خودبیگانه‌ی «به‌بن‌بست رسیده»، ارمغان‌رهای بی‌بخش خودآگاهی را به‌همراه داشته است!

ج) این خیزش نه تنها خودبه‌خودی است و تحت رهبری شبکه‌ی عریض و طویل امثال موسوی‌ها نیست، بلکه چنان نیرومند و احتمالاً رادیکال است که طفلکی موسوی را به‌این اعتراف واداشته که به «دنیاله‌ی» آن تبدیل شده است!

د) شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» در روز قدس؛ «نصرمن الله و فتحاً قریب»، «الله اکبر» و «مرگ بردیکتاتور» به‌هنگام بازگشایی دانشگاه‌ها که با برگردان «یا حسین، میرحسین» به‌عنوان سمبل دموکراسی- همراه بود؛ و سرانجام بیانیه شماره‌ی ۱۲ موسوی، پاسخ روشن‌گر گذر زمان به‌آقای قره‌گوزلو و امثالهم است که در این لانه‌ی جادو به‌دنیال «۳۰ تیر ۱۳۳۱» می‌گردند تا بدل سربی (یعنی: موسوی) را به‌جای اصل مفرغی (یعنی: مصدق) جابزنند که به‌اندازه‌ی کافی مذبذب، ضدکارگر و ضدکمونیست بود.

۲. «به‌شهادت تمام قرائن موجود دوران جنبش اصلاحات سیاسی از نوع دو خردادی به‌پایان رسیده و جای خود را به‌جنبش اجتماعی مدنی ترقی‌خواهانه داده است. شرط پیشرفت و پیروزی چنین جنبشی بدون تردید؛ دست برتر یافتن طبقه‌ی کارگر است. ممکن است زنان، معلمان، پرستاران، دانشجویان، نویسندگان و طیف وسیع کارمندان به‌اعتبار مباحثی همچون کارمزدی و فروش نیروی کار، فقدان کمترین سهم در مالکیت ابزارتولید؛ ایجاد ارزش اضافه و غیره "کارگر" تلقی شوند، اما حتا کرنش به‌چنین نظریه‌ی نیز از ضرورت هژمونی مستقیم جنبش کارگری در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی به‌عنوان پیش‌شرط پیروزی نمی‌کاهد».

در این پاراگراف که از مقاله‌ی «سرنوشت اصلاحات سیاسی - اقتصادی» نقل شده، آقای قره‌گوزلو در اوج رادیکالیسم ویژه‌ی خویش- به‌سه نکته‌ی ضمنی می‌پردازد تا در حالی‌که از کارگران دل‌بری می‌کند، آن‌ها را در حذف ریشه‌ای‌ترین رابطه‌ی وجوی‌شان به‌تبعیت از بورژوازی ترغیب کند.

الف) از ۲۲ خرداد به‌بعد سرنوشت «اصلاحات سیاسی» نه در سیستم‌های انتخاباتی، بلکه «به‌شهادت تمام قرائن موجود» در «جنبش اجتماعی مدنی ترقی‌خواهانه» (مثلاً در خیابان و کارخانه) تعیین می‌شود!؟

ب) «جنبش اصلاحات سیاسی» بدون «دست برتر یافتن طبقه‌ی کارگر» غیرممکن است و «پیش‌شرط پیروزی» این جنبش «هژمونی مستقیم جنبش کارگری در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی» است!

پ) طبقه‌کارگر همان ملغمه‌ی فراطبقاتی و انجلال‌گرانه‌ی «مزد و حقوق‌بگیران» است که آقای قراگوزلو را نیز کارگر محسوب می‌کند. چراکه او در اطلاعات سیاسی-اقتصادی به‌مدیریت حجت‌الاسلام دعایی هم مقاله می‌نویسد!

د) از آن‌جاکه آقای قره‌گوزلو صراحتاً حرفی در مورد ماهیت طبقاتی و تاریخی «جنبش اصلاحات سیاسی» نمی‌زند؛ پس، مسئله به‌بدهایت عمومی و اصلاح نشده‌ی جامعه (که به‌هرصورت بورژوایی است) واگذاشته می‌شود. بدین‌ترتیب، «هژمونی مستقیم جنبش کارگری در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی» نه در پی انقلاب سوسیالیستی و درهم‌شکستن ماشین دولتی،

که به دنبال «جنبش اصلاحات سیاسی» بورژوازی است. الحق که شرط پیروزی چنین جنبشی، «دست برتر یافتن» ملغمه‌ی مزد و حقوق‌بگیران است که در فعلیت سیاسی و اصلاح‌گرانه‌شان تنها می‌توانند جامعه را به‌زیان کارگران اصلاح کنند. این‌گونه احتجاجات یادآور شاهکار آقای ایرج آذرین است که می‌خواهد وزن طبقه‌کارگر را پشت این یا آن جناح بورژوازی بیندازد. چنین به‌نظر می‌رسد که اگر آقای آذرین و شرکا یک میلی‌متر در مواضع و اصول ابدی خود چرخش ایجاد کنند و به‌ایران تشریف ببرند، دنیا را همان‌طور خواهند دید که آقای قره‌گوزلو می‌بیند.

۳- «از سوی دیگر ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراضی مردم و عبور از سقف مطالبات جنبش اصلاحات سیاسی؛ سران این جناح را بار دیگر به‌لابی‌گری، نامه‌نگاری؛ دعوت به‌خانه‌نشینی، تشکیل جبهه؟! و سکوت و انفعال کشیده است. زمانی نه چندان دور از این تاکتیک به‌عنوان «آرامش فعال» نام برده می‌شد اما در چنین شرایطی ساتیاگرایسم هندی برای همیشه مرده است»!

در این نقل قول که از همان مقاله‌ی قبلی است، آقای قره‌گوزلو سه حکم یکی درست و دوتا غلط را به‌هم می‌آمیزد تا گوشه‌ای از نظریه سیاسی خود را که جانبداری قاطع از خیزش سبزهاست، تدوین کند.

الف) دیو این جنگ قدرت که در ۲۲ خرداد از بطری و هم‌آلودِ تقلب در انتخابات بیرون پرید، به‌این سادگی‌ها و تا تعیین تکلیف نهایی به‌بطری باز نمی‌گردد.

ب) در جریان وقایع پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری با پدیده‌ای مواجه شده‌ایم که می‌توان تحت عنوان «رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراضی مردم» از آن نام برد!

پ) عامل اصلی این جنگ قدرت، «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراضی مردم و عبور از سقف مطالبات جنبش اصلاحات سیاسی» است. بنابراین، فشار مردم به‌یک دستگاه دولتی می‌تواند اختلاف جناح‌بندی‌های آن دولت را تشدید کند!

ت) پروسه‌ی انتخابات، نتایج آن و وقایعی که به‌تظاهرات خیابانی انجامید، باعث شد (یا این زمینه را فراهم کرد) که شعارهای مردم جهت‌گیری رادیکال پیدا کند. بنابراین، این جهت‌گیری می‌تواند چنان ادامه پیدا کند تا «جنبش اصلاحات سیاسی» را به‌سرانجام خویش[!؟] برساند.

۱- این‌که جنگ بین بلوک‌بندی‌های شاکله‌ی جمهوری اسلامی سبزها، سیاه‌ها و رنگین‌کمانی‌ها تا تعیین تکلیف نهایی پیش خواهد رفت، منهای بررسی دلایل آن‌که بعداً به‌آن می‌پردازم، تا اندازه‌ی زیادی درست است. اما انتصاب تشدید این جنگ به «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی» هم از جنبه‌ی متدولوژیک و هم به‌واسطه‌ی مشاهدات عینی غلط است. اگر جوهره‌ی این جنگ قدرت بورژوازی است و موضوعیت آن به‌نحوه و شکل مناسباتی برمی‌گردد که از نظر داخلی و بین‌المللی سودبری سرمایه را برای هریک از طرفین (یا یکی از آنها) بهتر و بیش‌تر تضمین می‌کند؛ پس، «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراض مردم»، می‌بایست کاهش شدت این جنگ را در پی داشته باشد. چراکه «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراض مردم» بنا به‌همان خاصه‌ی ریشه‌گرایانه‌اش خواه‌ناخواه بیش‌تر جوهره‌ی سرمایه را هدف می‌گیرد تا به‌شکل و جنبه‌ی عَرَضی آن پردازد. بنابراین، یا «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراض مردم»، امری غیرواقعی است؛ و یا جنگ قدرت که قبل از انتخابات پنهان بود، آشکار و تشدید نشده است. در نتیجه، با توجه به‌این‌که جنگ قدرت به‌هرصورت و دلیلی وجود دارد و روبه‌شدت است، می‌بایست علت آن را در امر دیگری جز «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراض مردم» پیدا کرد. به‌هرروی، همان‌طور که مشاهدات عینی هم نشان می‌دهد، «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراض مردم» یک برآورد ذهنی و غیرواقعی است.

۲- «اصلاح‌طلبان برای استمرار حضور خود در صحنه‌ی سیاسی ایران چه در مناصب حاکمیت و قدرت و چه در عرصه‌ی عمومی نیاز به‌حضور پرفشار مردم دارند. در واقع ناف حیات جنبش اصلاحات سیاسی به‌طرز عجیبی با جوشش جنبش اجتماعی و اعتراضی مردم پیوند خورده است. اصلاح‌طلبان بدون تحت فشار گذاشتن جناح حاکم با اهرم مردم؛ به‌زودی از صحنه‌ی سیاسی اقتصادی ایران حذف خواهند شد. و نقش‌شان در نهادهایی مانند مجمع تشخیص و خیره‌گان رهبری به‌نقشی تشریفاتی و حاشیه‌یی تنزل خواهد کرد» [«سرنوشت اصلاحات سیاسی - اقتصادی»].

آقای قراگوزلو در این‌جا به‌طور غیرمستقیم یک تصویر آرمانی یا ظرفیت بسیار بالایی از گرایش انقلابی- از «اصلاح‌طلبان» و مشخصاً شخص میرحسین موسوی ترسیم می‌کند. این مسئله را با دقت بیش‌تری نگاه کنیم:

الف) از یک‌طرف «ناف حیات جنبش اصلاحات سیاسی به‌طرز عجیبی با جوشش جنبش اجتماعی و اعتراضی مردم پیوند خورده است»؛ و از طرف دیگر «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراض مردم» یک امر واقع و بی‌چون و چراست. پس، «جنبش اصلاحات سیاسی» فراتر از



این‌که مسئله‌ی حضور یا عدم حضور یک بلوک‌بندی قدرت در هیراشی جمهوری اسلامی باشد، مسئله‌ی «جنبش اجتماعی و اعتراضی مردم» و «ظهور رادیکالیسم در شعارهای» این جنبش است. ب) آقای میرحسین موسوی صراحتاً «اعتراف» می‌کند که «به‌دنبال» «جنبش اصلاحات سیاسی [آی]» کشیده شده است که «ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراض مردم» یکی از شاخص‌های آن است. پس، آقای موسوی از نظر ترقی‌خواهی و ظرفیت انقلابی به آن نقطه‌ای از تحول و تکامل رسیده است که می‌تواند دنبال چنین جنبشی راه بیفتد و از «اعتراف» به آن هم باکی نداشته باشد!

حقیقتاً که هیچ‌یک از سرسپردگان دوآتشه‌ی دوم خرداد و نیز سینه‌چاکان موسوی چنین حماسه‌سازانه و والاتارانه از اصلاح‌طلبان دولتی و جناب میرحسین به‌حمایت برنخاسته‌اند. شاید هم این‌چنین به‌تلمیح و کرشمه سخن گفتن و مفاهیم القایی قالب کردن نتیجه‌ی استفاده از «متدولوژی علمی» از طرف آقای فراگولوست!

۵. «چپ سکتاریست...» صرفاً به‌دلیل چند نشانه، نماد و شعار مذهبی (رنگ سبز؛ شعار الله‌اکبر و تکیه بر سنگر نمازجمعه) از جنبش اجتماعی جاری تبری می‌جوید و نگاه تقلیل‌گرایانه‌ی خود را از سطح مطالبات طیف‌های گوناگون و متنوع خرده‌بورژوازی نیز پایین‌تر می‌کشد و مردم معترض را مشت‌ی آدم فریب‌خورده‌ی نخست‌وزیر دوران جنگ و تحت تأثیر رسانه‌های سرمایه‌داری جهانی معرفی می‌کند.

آقای فراگولوست در این نقل قول که از مقاله‌ی «جنبش اجتماعی جاری و فقر تحلیل‌ها» آورده‌ام، همه‌ی کسانی‌که خیزش سبزها را به‌مثابه‌ی یک کنش طبقاتی یا مجموعه‌ی خیزشی [نه الزاماً همه‌ی شرکت‌کنندگان در آن را] ارتجاعی ارزیابی کردند، به‌تبع واژه‌ی سکتاریسم [یعنی: حرکت از زاویه منافع خرده‌بورژوازی در درون جنبش‌کارگری و ایجاد تفرقه در این جنبش از زاویه منافع پرنوسان «طیف وسیع افشار» خرده‌بورژوازی] می‌سپارد تا در بیان امید خویش به‌این خیزش، سکتاریسم خود را نیز بیوشاند. به‌هرروی، تا آن‌جاکه من اطلاع دارم و به‌ویژه تا آن‌جاکه به ۳ بیانیه‌ای برمی‌گردد که توسط جمعی از کمونیست‌ها (و از جمله من) امضا شد، در هیچ‌جا و به‌هیچ‌وجه سخنی از «مشتی آدم فریب‌خورده‌ی» در میان نبوده است؛ و این عبارت ساخته‌ی ذهن سکتاریست خود آقای قره‌گولوست. منهای بررسی خمیرمایه خیزش سبزها (که در ادامه به آن می‌پردازم)، حتی با تکیه به عبارات خود آقای قره‌گولوست هم می‌توان نشان داد که این خیزش فاقد هرگونه‌ی متصوره‌ی از بار ترقی‌خواهی است. آقای فراگولوست ادعا می‌کند که:

الف) «در متن جنبش اجتماعی کنونی، کارگران نه در قالب طبقه بل که به‌صورت فردی در کنار طیف وسیع افشار متوسط (خرده‌بورژوازی) به‌خیابان آمده‌اند.»

ب) «رنگ سبز؛ شعار الله‌اکبر و...» در این خیزش «صرفاً... چند نشانه، نماد و شعار مذهبی» است؛ «نماز جمعه» به «سنگر» انقلاب تبدیل شده است؛ و با چشم‌پوشی از این‌که شاعر دردانه‌ی ما «احمد شاملو» به‌دلیل بار عرفانی-فراق‌کنانه‌ی موسیقی سنتی با آن مخالف بود، یکی از مطالبات معوقه‌ی این خیزش بزرگداشت همین شاملوست که هیچ ریپای از مذهب در نوشته‌ها و گفته‌ها و کتاب‌هایش پیدا نمی‌شود.

پ) ارتباط میرحسین موسوی با این خیزش بنا به‌اعتراف خود او ارتباطی ارگانیک است؛ چراکه این خیزش او را (که آدم زیاد ساده‌ای هم نیست و ۸ سال مسؤولیت یکی از سیاه‌ترین دوره‌های حیات جمهوری اسلامی را به‌عهده داشته است) «به‌دنبال و دنباله‌ی خود» تبدیل کرده است.

مصرف نظر از این‌که «طبقه» قالبی نیست که کارگران همانند مذاب در آن ریخته شوند تا به‌شکل دل‌خواه ریخته‌گر دربیایند؛ خیزش یا جنبشی را تصور کنیم که: کارگران در مقایسه با کلیت طبقه‌کارگر، در کمیت محدودی در آن شرکت می‌کنند [«کارگران نه در قالب طبقه بل که به‌صورت فردی»]؛ حضور خرده‌بورژوازی در این خیزش وسیع است و کارگران «در کنار» خرده‌بورژواها نقش چندانی به‌عهده ندارند [«کارگران... در کنار طیف وسیع افشار متوسط (خرده‌بورژوازی)»]؛ در مقابله با یک حکومت اسلامی-ولایی-فقاہتی، توده‌ای‌ترین شعارش «الله اکبر» است؛ نماد سبز خاندان پیامبر اسلام را که خاتمی به‌گردن موسوی انداخت، به‌عنوان سمبل خویش انتخاب کرده است؛ و سرانجام با موسوی ارتباطی ارگانیک دارد که او نیز از طرف دیگر ارتباط ارگانیک‌تری با شبکه‌ی تحت رهبری مستقیم و غیرمستقیم رفسنجانی-خاتمی-کروبی دارد. آیا از این ترکیب نام‌نوس و ناپهنجار خرده‌بورژوازی، ایدئولوژیک و اسلامی، ترقی‌خواهی زاده می‌شود؟ پاسخ به‌این سؤال از سوی هرکارگری که اندکی به‌منافع طبقاتی خویش و مارکسیسم‌آشنایی داشته باشد، منفی است؛ و آقای فراگولوست که آسمان را به‌ریسمان می‌بافد تا این خیزش ارتجاعی و شعارها و نمادها و رهبری مذهبی‌اش را ترقی‌خواه و انقلابی رنگ‌آمیزی کند، هنوز نظر سخن‌مارکس و خبر فاجعه را نشنیده است:

«نقد مذهب، انسان را از [بند] فریب می‌رهاند، تا ببیندش، تا عمل کند، تا واقعیت‌اش را همانا چون انسانی به‌خود آمده و خرد بازیافته برنشاند؛ تا برگرد خویش، و از آن‌رو، برگرد خورشید راستین

خویش بگردد. مادام که انسان برمجموع خویش نمی‌گردد، مذهب تنها خورشید دورغین [یا پندارگونه‌ای] است که برگرد انسان می‌گردد». [مارکس، نقد فلسفه‌ی حق - مقدمه].

به‌هرروی، توصیه من به‌آقای قراگوزلو و امثالهم این است که یک‌بار دیگر بیانیه «پیش به‌سوی تقابل هژمونیک، طرح یک استراتژی مشترک چپ برای جنگ طبقاتی» را بخواند تا بیهوده و رچسب نچسباند که کسانی که این خیزش را ارتجاعی دانسته‌اند، «مردم معترض را مشتکی آدم فریب‌خورده‌ی نخست‌وزیر دوران جنگ...» می‌دانند.

بحث محوری این بیانیه چنین است: «از زمان جنبش مشروطه به‌این سو، این اولین بار است که حیات سیاسی ایران دست‌خوش جنبش‌هایی عظیم می‌شود و جامعه وارد دوره‌ای از تصمیم‌گیری تاریخی می‌شود و چپ در آن هیچ‌گونه حضور قابل‌لمسی ندارد. نه در دوران انقلاب مشروطه و نه در دوران ملی شدن صنعت نفت و نه در دوران انقلاب ۵۷ چپ چنین مهجور و برکنار از تحولات نبوده است. موقعیت جهانی نیز در هیچ‌یک از این دوره‌ها به‌اندازه امروز به‌زیان چپ نبوده است. در مقابل دو ماشین عظیمی که امروز در جنگ برای تعیین سرنوشت جامعه ایران در مقابل هم قرار گرفته‌اند، ابزارهای چپ چیزی بیش از اسباب‌بازی‌های کوکی کودکان نیستند. این ابزارها توان تحمل کوچک‌ترین برخوردی با آن ماشین‌های صلب و پر قدرت ایدئولوژیک و نظامی را ندارند و در اولین برخورد جز خرده‌ریزه‌هایی از آن باقی نخواهد ماند. چپ جامعه ایران می‌رود که برای دوره‌ای طولانی از تاریخ این جامعه حذف شود. اگر به‌سرعت تدبیری برای مقابله با این تحول اندیشیده نشود، چپ ایران از کمونیسم تا سوسیالیسم، از فمینیسم رادیکال تا چپ آنتی‌گلوبالیزاسیون. زیر بار این تحولات له خواهد شد. کسی که «الله اکبر»‌های پشت بام‌ها را پیشروی انقلاب قلمداد می‌کند، هنوز خبر واقعه را نشنیده است.»

\*\*\*\*\*

برخلاف بعضی شعارپردازی‌هایی که گاه‌آ در وصف برگشت عمومی از مذهب و گرایش سکولار جامعه‌ی ایران در خارج از کشور مکتوب می‌شود و علی‌رغم برخی جمع‌هایی که هویت‌شان را از انکار مذهب پیشین خویش وام می‌گیرند؛ تا آن‌جایی که مذهب «خورشید دورغین [یا پندارگونه‌ای] است که برگرد انسان می‌گردد» تا او نندیشد، عمل نکند، واقعیت‌اش را چون انسانی به‌خود آمده و خرد باز یافته برنشانند و هم‌چون خورشید راستین برگرد خویش نگرند؛ جامعه‌ی امروز ایران از صدر تا ذیل، از فقیر تا غنی، از دولتی تا غیردولتی و از پوزیسیون تا «اپوزیسیون» مذهبی، ماورائیت‌پندار و خداپاور است. گرچه شکل بروز، مناسک و آداب و به‌ویژه مناسبات این ماورائیت‌پنداری و خداپاوری بنا به شرایط گوناگون طبقاتی، سیاسی و فرهنگی متفاوت است؛ اما جوهره‌ی باورها و دستگاه مفاهیمی که به‌وساطت آن، جهان هستی (چه در نسبت و چه در بی‌کرانگی‌اش) تبیین و توضیح می‌شود، نه تنها ماورائیت‌گرا و خداپاور و توجیه‌گرانه است، بلکه در اشکال گوناگونی از مهدویت‌گرایی و باور به‌نجات‌دهنده‌ی غایبی نیز خود می‌نمایاند.

گرچه مهدویت‌گرایی انتظار ظاهراً فعال اما توجیه‌گرانه‌ی وضعیت موجود در ظهور نجات‌دهنده‌ی غایبی- به‌اعماق تاریخ و فرهنگ ایران برمی‌گردد و در باورهای زرتشت با عنوان سوشیانس [۳] به‌یک سیستم توجیهی-تفسیری خودبسنده تبدیل گردید؛ اما عمده‌ترین عاملی که این ریشه‌های تاریخی و فرهنگی را تا به‌امروز و در قالب‌های گوناگون (و از جمله در قالب مهدی موعود و امام زمان) حیات و تداوم بخشیده، بازتولید مناسبات استبداد ویژه‌ی ایرانی است که به‌منزله‌ی میراث در ذات مستبد سرمایه، طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت جمهوری اسلامی (به‌مثابه‌ی عالی‌ترین شکل طبقه‌ی صاحبان سرمایه) ادغام شده است.

نظام سرمایه‌داری و طبقه‌ی صاحب سرمایه‌ای که علاوه‌بر عمومیت ذات مستبد خویش، یک استبداد تاریخی-فرهنگی عمیق و گسترده را به‌همراه یک سیستم پیچیده‌ی توجیهی، تفسیری و مذهبی به‌میراث دارد؛ بنا به‌خاصه‌ی سرمایه‌دارانه، پیشینه‌ی تاریخی، تبیین امام‌زمانی و ساختار ولایت‌گونه‌اش که شدت استثمار را به‌عرش اعلا می‌رساند، بدون هژمونی همه‌جانبه و انتقال جوهره‌ی وارونه‌ی ارزشی و باورهای خویش به‌همه‌ی ابعاد جامعه توان‌پایداری و بقا را از دست می‌دهد؛ و در مقابل چالش‌هایی که در مقابل خود برمی‌انگیزاند و به‌ویژه در مقابل طبقه‌ی کارگری که به‌یک زندگی قرن نوزدهمی عقب رانده شده است، اگر سرنگون نشود، الزاماً ازهم فرومی‌پاشد. بقای ۳۰ ساله‌ی جمهوری اسلامی، علی‌رغم به‌صدا درآمدن هزاربازه‌ی ناقوس سرنگونی و مرگ‌اش توسط گروه‌های مختلف اپوزیسیون و حتی بعضی از دولت‌های خارجی، به‌جز سرکوب‌گری ددمنشانه‌اش، نشان از چیرگی عمیق و عمومی هژمونیک آن در همه‌ی ابعاد جامعه نیز دارد.

اگر در جستجوی این چیرگی عمومی و عمیق هژمونیک به‌دنبال آداب و مناسک مذهبی برآییم، جستجو را از همان آغاز به‌بیراهه رفته‌ایم. پس، با گذر از آداب و مناسک، باید در جستجوی جوهره‌ای باشیم که ضمن گفتگو از انسان، تصویری واژگونه، ماورایی و اراده‌باخته از انسان می‌دهد. این تصویر

واژگونه و ماورایی به‌جای این‌که در بیرون و در مناسک عبادت و نیایش تبلور داشته باشد، در درون و در شیوه‌ی نگرش به‌رابطه‌ها و رویدادها جاری است و اساس شیوه‌ی تبادل بین افراد و گروه‌های گوناگون جامعه را سازمان می‌دهد و ساختار می‌بخشد.

در تبیین و توضیح نگاه ماورائیت‌گرا به‌جهان هستی و رابطه‌های واقعی که به‌نظر من در اغلب قریب به‌اتفاق گروه‌بندی‌های فی‌الحال موجود اجتماعی و در اشکال گوناگون چیرگی دارد، لازم به‌تأکید مؤکد است که منظور از طرح این مسئله نه تنها بررسی شکل یا عنوان باورها و عقاید (مانند مسلمان، مسیحی، بی‌دین، مارکسیست و غیره) نیست، بلکه به‌هیچ‌وجه پای مقوله‌ها یا موضوعات (البته تا آن‌جا که در محاق مقوله‌گی و موضوعیت خویش قرار دارند) نیز در میان نیست. مسئله‌ی اساسی در طرح این بحث (یعنی: شیوع عمومی ماورائیت‌گرایی) جنبه‌ی کاربردی یا به‌عبارت دقیق‌تر محتوا و جوهره‌ی عملی این باورها و عقاید است که به‌روشن‌ترین وجه ممکن در نتایج و اثرگذاری‌های اجتماعی‌اش خودمی‌نماید. همین روال عام عملی را در مورد مذهب هم باید ملحوظ نظر داشت. این‌که جامعه‌ی ایران در همه‌ی ابعاد و گروه‌بندی‌های خویش مذهبی است، چنین معنی نمی‌دهد که همه‌ی آدم‌ها مثلاً به‌نماز جماعت می‌روند یا به‌طور جدی از آداب و مناسک یک مذهب رسمی یا غیررسمی پی‌روی می‌کنند. مسئله‌ی اساسی در این مورد نیز جنبه‌ی عملی و اثرگذاری اجتماعی نگاه مذهبی به‌جهان هستی و رابطه‌های واقعی است که به‌مثابه‌ی خلاقیتی باژگونه حتی آن‌جا که تبارز عصیانی هم دارد بازهم تثبیت وضعیت خاصی را توجیه و تفسیر می‌کند. خیزش سبزها نمونه‌ی بارزی از این عصیانی است که تثبیت نظام سرمایه‌داری را آگاهانه هدف گرفته است.

«مذهب تصویر باژگونه‌ی جهان (یعنی: جامعه‌ی طبقاتی) در برون‌افکنی و ماورائیت است، که دستگاه تفسیر و توجیه مناسبات مبتنی بر استثمار انسان از انسان را به‌عنوان پاره‌ی اساسی قدرت اجتماعی طبقات حاکم برمولدین تحمیل می‌کند؛ و صاحبان وسائل تولید را به‌آرامشی نخوت‌انگیز و سرکوب‌گرانه می‌کشاند. مذهب «عطر» فراموشی رنج‌های واقعی است که در تناقض با حقیقت انسان، هرروز دردناک‌تر از روز پیش در مقابل مولدین استثمار شده و بی‌خبر از حقیقت نوعی خود قرار می‌گیرد. اگر انسان [در نوعیت خود] «هستی خرد» است که با دریافت فعلیت خودآگاهانه‌ی نوعیت خویش، به «خرد هستی» ارتقا می‌یابد. پس، مذهب دیالکتیک «خرد» و «هستی» را به‌گونه‌ای معکوس به‌تصویر درمی‌آورد و با قرارداد جهان رنج و استثمار بر روی «سر»های منگ و گم‌گشته‌ی توده‌های مولد، آن‌ها به «فراموش‌خانه‌ی» بعرنج و جادویی خود می‌کشاند تا حقیقت انسانی‌شان را به‌سرفت برده و خودبیگانگی‌شان را جاودان سازد».

حقیقت این است که «در شرایط کنونی، مذهب خلاقیت باژگونه و غیراین‌جهانی موجود از خودبیگانگی‌ای است که هرتلاش و کوشش‌اش از نظامی طبقاتی به‌نظمی دیگر (که ناگزیر طبقاتی بوده) راه سپرده است. مذهب تصویر آرمانی و خلاق نیمه‌انسانی است که خود خویش را به «انحلال» می‌کشاند تا عدم دستیابی به «حل» قطعی خودبیگانگی را به‌توضیحی منفی و انکارگرایانه بکشاند. مذهب آفرینشی وارونه است که از فعلیت ذهن دردناک آدمی در تحقق ذات نوعی‌اش نشأت می‌گیرد و [گرچه] برون‌رفت از وضعیت موجود و طبقاتی را غیرممکن نمی‌انگارد؛ اما آن را در بن‌سبت حاضر به‌آسمان و زمان‌های دور (که در واقع زمانی لامکان است) وامی‌سپارد. «زمانی» که در ماوراء این جهان طبقاتی و پررنج «واقع» است و روزگاری کلیت جهان را در عدل و داد الهی خویش متحقق و متحول خواهد کرد! از این‌رو، مذهب تریاک رخوت‌آفرین انسان گم‌گشته‌ی جامعه‌ی طبقاتی است که در انتظار و تدافع، با خویش‌نوعی خود به‌سستیز برمی‌خیزد تا [در فرار از درد برخاسته از موجودیت کنونی جهان] بازهم همین [جهان و] مناسبات را بازسازی کند» [۴]!

دولت جمهوری اسلامی طی ۳۰ سال حیات سرمایه‌دارانه و همچنین جنایت‌کارانه‌ی خویش، به‌ویژه احمدی‌نژاد به‌عنوان دهمین رئیس قوه‌ی اجرایی این دولت، امام‌زمان را (ضمن عدول از بعضی جنبه‌های شریعت و مقابله با بعضی از مناسک شیعی مثل قمه‌زنی) در مرکز تبیین همه‌ی کنش‌ها و واکنش‌های خویش در عرصه‌ی بین‌المللی و داخلی قرار داده است. این دستگاه بورژوازی و به‌طور ویژه‌ای مستبد، ضمن استفاده از پیچیده‌ترین تکنولوژی‌ها و بازی بسیار پیچیده‌ای که در عرصه‌ی بین‌المللی داشته است، حق‌طلبی و مبارزات کارگری را به‌شیوه‌ی بسیار بعرنج و جنایت‌کارانه‌ای (یعنی: به‌شیوه‌ی امام‌زمانی) به‌انحراف کشانده و سرکوب کرده است.

«اپوزیسیون» هم‌اکنون موجود، فعال و سبز این رژیم نیز تعبیر ویژه‌ی خود را از اسلام و امام‌زمان دارد. این «اپوزیسیون» ضمن این‌که مشروعیت رسمی و سیاسی خود در رهبری را، از ۲۴ سال حاکمیت همین رژیم (یعنی: ۳ دوره‌ی ۸ ساله‌ی موسوی و رفسنجانی و خاتمی) می‌گیرد؛ حقیقت اجتماعی و خیزشی‌اش را نیز وامدار توده‌ی نسبتاً کثیر انسان‌هایی است که علی‌رغم بعضی جسارت‌های قهرمانانه و تاوان‌پرداری‌های سنگین، به‌جای طرح مطالبات واقعی خود و فرارفت‌های حقیقتاً رادیکال، به‌طور روزافزونی در دانشگاه و خیابان و پشت‌بام به‌شعار «نصر من الله و فتحاً قریب»

یا «الله اکبر» روی می‌آورند تا «مرگ بردیکتاتور» تعبیر دیگری جز «یا حسین، میرحسین» نداشته باشد. نکته قابل توجه در این تعبیر امام‌زمانی و فرافکنانه از هستی و زندگی، حذف مناسک نماز و روزه سنتی و ابداع آرایه‌های به اصطلاح مدرن و در واقع هالیوودی-اسلامی است که حقیقتاً آفرینشی وارونه را در تأیید دوافکتوی جوهری همین روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه نشان می‌دهد.

حقیقت این است که /امام‌زمان به مثابه فرافکنی حال به فردایی «دیگر» و به منزله‌ی خودبیگانگی آرمان‌گرا همانند یک شیخ خزنده و نافذ در اغلب قریب به اتفاق گروه‌بندی‌های جامعه‌ی ایرانی (اعم از درون‌مرزی و برون‌مرزی) رخنه کرده و اراده‌ی دخالت‌گر انسانی را علی‌رغم شکل گاهاً عصیان‌اش در توجیه و تفسیر جوهری سرمایه‌دارانه‌ی وضعیت موجود به معیار ارزش سیاسی-اجتماعی استحاله داده تا تغییر در شکل و جنبه‌های عَرَضی فاجعه‌ی حاکمیت نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی را آرمانی جلوه دهد و طوق بندگی سرمایه را هرروز سفت‌تر از روز پیش به دور گردن کارگران و زحمت‌کشان بفشارد. براساس این تعریف، راز به اصطلاح پیروزی احمدی‌نژاد بر دیگر رقبای و همچنین برتری او بر قریب به اتفاق طیف رنگین‌کمان گروه‌های /پوزیسیون را باید در همین شعار عدالت‌خواهانه‌ی آشکارا ماورائیت‌گرا و امام‌زمانی او دید که ضمن هم‌سانی جوهری با معارضین سبز و رنگین‌کمانی‌اش، به واسطه‌ی پاره‌ای صدقه‌پردازی‌ها در قالب سهام عدالت و غیره این امید کاذب و فریبنده را در دل و جان داغ لعنت خوردگان جامعه ایجاد کرده که شاید از طریق او و امام‌زمان‌اش به لقمه نان بیش‌تری دست یابند. اگر این داغ لعنت خوردگان، امام‌زمانی و ماورائیت‌باور نبودند، به واسطه‌ی هم‌گونگی طبقاتی‌شان، هرگز قریب دجال‌منشی احمدی‌نژاد را نمی‌خوردند و به جای سکوت یا تمکین در مقابل او، در کلیت میلیونی خویش به راه‌کارهایی برمی‌خاستند که نشانی از جوهری طبقاتی‌شان را برپیشانی داشت. این درحالی است که سبزه‌ها علی‌رغم ماورائیت‌گرایی همه‌جانبه‌شان (که با شعار «الله اکبر» یا «نصر من الله و فتحاً قریب» در بدنه و التجای روزافزون رهبری از روحانیون «حوزه» نمایان می‌شود) حتی از یک کرنش خشک و حالی هم در مقابل این داغ لعنت خوردگان ماورائیت‌باور خودداری کردند.

گرچه پرچم احمدی‌نژاد در ظاهر بدقیافه‌اش بیش از حد کهنه و نکبت می‌نماید و در مقایسه با دستگاه‌های توجیهی-تفسیری /پوزیسیون «چپ» و «رادیکال» که از مارکس، لنین و دیگر اندیشمندان انقلابی الگو برمی‌دارند، مشمئزکننده به نظر می‌رسد و برآیی خود را نشان نمی‌دهد؛ و گرچه احمدی‌نژاد هم‌اکنون در مقابل رقبای حکومتی‌اش از این برتری برخوردار است که دستگاه‌های دولتی اقتصاد، سیاست و سرکوب مستقیم را هم در قبضه‌ی قدرت خویش دارد؛ اما آنچه به‌ویژه در بستر پراکندگی و ناتوانی سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر به احمدی‌نژاد نیرو می‌بخشد تا ضمن قلع و قمع تقریباً کامل «چپ»، دارودسته‌ی رقیب را نیز به عقب براند، فقط قدرت اقتصادی-سیاسی-پلیسی سرکوب نیست. به بیان دیگر، هیچ اندازه و میزانی از قدرت سرکوب بدون زمینه‌ی نسبتاً مناسب هژمونیک و اجتماعی به‌چنان کیفیتی دست نمی‌یابد تا بتواند جامعه‌ی مفروضی را (حتی اگر تولید در این جامعه براساس مناسبات برده‌داری جریان داشته باشد) برای مدت نسبتاً طولانی‌ای (مثلاً ۵ سال) در جهت منافع طبقه یا نیروی خاصی زیر کنترل و مدیریت خود داشته باشد. بنابراین، در سطح نظری می‌توان چنین نتیجه گرفت که راز برتری احمدی‌نژاد بر همه‌ی معارضین خویش و به‌ویژه برتری‌اش بر بلوک‌بندی سبزه‌ها به سرکردگی موسوی، کروبی، خاتمی، رفسنجانی و دیگران به برتری هژمونیک او نیز مربوط می‌شود.

گرچه یکی از پیش‌زمینه‌های برتری احمدی‌نژادی‌ها و همچنین سبزیون برجایان‌اتی که هم‌اینک خود را چپ و رادیکال می‌نامند، کشتار و زندان‌های طول‌المدت کادرهای زبده‌ی همین جریان‌ات است؛ و گرچه پراکندگی و ناتوانی سیاسی-اجتماعی طبقه کارگر و توده‌های داغ لعنت خورده نیز نتیجه‌ی ۳۰ سال سرکوب مداوم در ابعاد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی از طرف همه‌ی جناح‌های حکومتی است که اینک به معارضه با یکدیگر برخاسته‌اند؛ اما در باره‌ی باخت بلوک‌بندی موسوی، کروبی، خاتمی و رفسنجانی که برتری ۲۴ ساله‌ی خود را از دست داده‌اند و به /پوزیسیون رانده شده‌اند، چگونه باید قضاوت کرد؟ آیا این بلوک‌بندی هم در معرض همان سرکوب‌هایی بوده که گروه‌های موسوم به چپ و رادیکال در معرض آن بوده‌اند؟ آیا این بلوک‌بندی ریشه در طبقه کارگر داشته که در اثر کاهش مداوم دستمزدهای واقعی سیر نزولی و روبه‌انحطاط پیدا کرده باشد؟ آیا در جوهری ایدئولوژیک و سیاست‌های دارودسته‌ی احمدی‌نژاد عنصری پیدا می‌شود که بوی ترقی‌خواهی و جانبداری از کارگران و زحمت‌کشان داشته باشد؟ یا توجه به این‌که پاسخ همه‌ی این سؤالات منفی است، می‌توان در سطح نظری چنین نتیجه گرفت که یکی از دلایل بسیار مهمی که سلطه‌ی بیش‌تر احمدی‌نژاد را زمینه می‌سازد، سلطه‌ی هژمونیک گسترده‌تر او در مقایسه با برد هژمونیک سبزه‌ها و گروه‌های موسوم به چپ و رادیکال است.

احمدی‌نژاد (به‌عنوان لیدر در صحنه و در دسترس یک بلوک‌بندی بورژواپی) علی‌رغم همه‌ی رذالت‌هایش، از این هوشیاری مودی‌گرانه برخوردار است که در همان نقشی ظاهر شود و از همان

مسائلی حرف بزند که داغ لعنت خوردگان [یعنی: مجموعه‌ی برآیندگونه‌ای از کارگران، زحمت‌کشان، حاشیه‌نشینان و تهیدستان شهر و روستا که داغ ناآگاهی و پراکندگی طبقاتی را برپیشانی دارند] به‌لحاظ بینش‌های ماورائیت‌باور و امام‌زمانی خویش زمینه‌ی آن را دارند و از جنبه‌ی نیازهای اقتصادی نیز آرزومند آن‌اند. در واقع، فقر روبه‌افزایش و کم‌رشدن، بر بستر ماورائیت‌گرایی و اروانه‌نگار داغ لعنت خوردگان، این فرصت را به‌احمدی‌نژاد به‌عنوان آهنگ‌زاده‌ی دکتراگرفته و از سربازی به‌سرداری رسیده می‌دهد که در نقش دوست مستضعفان ظاهر شود و با اشاره به‌بعضی نمونه‌های اشرافی و نیز اشاره به‌بخشی از ثروت افسانه‌ای اقلیتی در جامعه و نسبت دادن آن به‌بخشی از بدنه‌ی سبزه‌ها، تصویری از کلیت این خیزش‌گران در ذهن داغ لعنت خوردگان بپردازد که صاحبان سرمایه و پول‌دارها را تداعی می‌کند. پاره‌ای تیخترهای خرده‌بورژوازی در میان سبزه‌ها و همچنین نادیده‌گرفتن مطلق داغ لعنت خوردگان از طرف رهبری این جنبش که از منش سیاسی، گرایش و آگاهی طبقاتی-بورژوازی آن‌ها مایه می‌گیرد، زمینه‌ای فراهم می‌کند که سیاست‌بازی‌های احمدی‌نژاد را طنین بیش‌تری می‌دهد. رهبری سبزه‌ها و همچنین تا اندازه‌ای بدنه‌ی این جنبش به‌این مسئله آگاهی دارد که بازی به‌سبک و سیاق احمدی‌نژاد، در رابطه با داغ لعنت خوردگان، برای آن‌ها که به‌پوزسیون افتاده‌اند، احتمالاً به‌آنتشی تبدیل خواهد شد که کلیت نظام جمهوری اسلامی را در معرض شعله‌ی خویش قرار خواهد داد.

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر: نگاه فرافکنانه‌ی اپوزیسیون چپ یا «رادیکال» -اعم از مسلمان و غیرمسلمان- است که از یک‌طرف رقصان در میان لابی‌های آمریکایی-اروپایی می‌دود؛ و از طرف دیگر با تصویر ماورایی و درهم‌جوشی که از «مردم» و فروشنندگان نیروی‌کار می‌دهد، عملاً دریافتی شیخ‌آسا و سوشیالیست‌گونه از طبقات عمده‌ی کارگر و سرمایه‌دار جامعه‌ی ایران دارد؛ و طبقه‌ی کارگر را موظف به‌این وظیفه‌ی به‌اصطلاح تاریخی می‌داند که وراي آن‌چه امروز برای بقای زیستی افراد متشکله‌اش به‌آن نیاز دارد، می‌بایست در برآمد و ظهور خویش رهایی‌بخش باشد و همه‌چیز و همه‌کس را به‌اعتلا و رهایی برساند.

اگر چنین قضاوتی درست نیست، پس چرا هرگاه که کارگران وسیله‌ای قانونی یا غیرقانونی- پیدا می‌کنند تا از طریق آن شاید یک لقمه نان بیش‌تر برای خود و خانواده‌ی خویش به‌دست بیاورند، با هجمه‌ی چپ‌های موسوم به‌رادیکال مواجه می‌شوند که آک این رفرمیسم است که گریبان کارگران گرفته است؛ و باافاصله زمینه‌های این روی‌کرد اهریمنی را به‌لایرنت‌هایی امثال «سولیداریتی سنتر» وصل می‌کنند تا در یک اهریمن‌زدایی ناب، سوشیالیست خویش را -ناب‌تر از پیش- در روح وارونه‌کار و ماورائیت‌پندار خود در آغوش نیایش به‌اصطلاح طبقاتی و انقلابی‌شان داشته باشند[۵]؟!

اگر ماورائیت‌گرایی یا متافیزیسیم را حمل یا تحمیل آرزو، نیاز یا به‌طورکلی «ایده» به‌رابطه‌ای خاص (به‌مثابه‌ی یک نسبت یا مجموعه‌ای از دوگانه‌ی واحد) تعریف کنیم؛ امروزه درصد بسیار بالایی از افراد و جریان‌ها موسوم به‌چپ و کمونیست نه تنها متافیزیسین، بلکه متافیزیسین‌های دست‌چندم و عملاً هم‌راستا با سرمایه‌محسوب می‌شوند. چراکه اولاً- ایده‌های برخاسته از آرزوهای خرده‌بورژوازی خود را به‌رابطه‌ی کار و سرمایه حمل می‌کنند و در عدم شناخت مناسبات سرمایه‌دارانه در ایران، انتظاراتی را به‌فعالین کارگری القا و تحمیل می‌کنند که برخاسته از سازوکار مبارزاتی آن‌ها نیست؛ دوماً- در روال ماورائیت‌گرایی و متافیزیکی خویش تقریباً هیچ ابداع و مقوله‌ی قابل توجهی در حوزه‌ی پردازش‌های متافیزیک بورژوازی نداشته‌اند و هرآنچه به‌آن آویخته‌اند (مانند مقوله‌ی مزد و حقوق‌بگیران[۶]) کپی‌برداری ساده‌لوحانه‌ای از قِرقره‌های دیگران بوده است؛ سوماً- با استفاده‌ی (یا در واقع، سوء استفاده‌ی) متافیزیکی از دست‌آوردهای مارکسیستی (مانند حزب و رابطه‌ی آن با سازمان‌یابی طبقاتی توده‌های کارگر)، جوهره‌ی حقیقی مارکسیسم را -به‌مثابه‌ی دانش مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی نوع انسان- به‌یک دستگاه توجیهی-تفسیری ناب در ابقای موجودیت وضعیت کنونی با شکل و شمایل دیگرگونه‌ای تقلیل داده‌اند؛ و چهارماً- در ساختار و مناسبات خود از همان سبک و شیوه‌ای تقلید می‌کنند که استبداد کهن ایرانی را به‌حاکمیت ولایت مطلقه‌ی فقیه در سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه رسانده است.

این چپ در «اندیشه» به‌همان روالی با نظرات مارکس و لنین و دیگر انقلابیون پرولتری برخورد می‌کند که اندیشمندان اسلامی در تعبیر و تفسیر قرآنی ارسطو و افلاطون و غیره برمیانی احادیث برخورد می‌کردند. تفاوت عمدتاً در این است که آن تعبیر و تفسیرها با آنچه هگل روح زمانه می‌نامید، هم‌خوانی نسبی داشت؛ در صورتی که این تعبیر و تفسیرها با روح زمانه‌ی امروز که به‌واسطه‌ی سلطه‌ی جهانی روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه، انقلاب سوسیالیستی را پیش‌نهاد دارد و منطقاً «تعبیر و تفسیر» را جایگزین «تغییر» جهان کرده است، از بیخ و بن ناهم‌خوان و در عمل ارتجاعی است. به‌هریک از این گروه‌ها که نگاه کنیم، به‌جز تأویل و تفسیرهایی که از آثار دست‌چندم مارکسیستی قالب می‌زنند؛ بنا به‌سبک و سیاق خویش پیشواهایی هم دارند که بدون اقتدا به‌آن‌ها

حتی نفس کشیدن هم خارج از خط زندگی محسوب می‌شود. در جایگزینی استدلال و تحلیل دیالکتیکی داده‌ها یا برآوردهای آماری به‌جای احکامی که درستی آنها صرفاً به‌اعتبار پیشوا حواله می‌شود، تعجب‌انگیز هم نیست که یک‌جا بیژن جزنی نقش پیامبر را ایفا می‌کند و در جای دیگر منصور حکمت!!

کارگر، زحمت‌کش، فقیر و به‌طورکلی انسان برای این گروه‌ها و جریان‌ها چیزی جز کلمات بی‌حرکتی نیستند که آمال‌ها و آرزوهای رهبران و اکثریت بدنه‌ی لاغر تشکیلاتی‌شان به‌این واژه‌ها حمل می‌کنند تا به‌حرکت درآیند و جبران‌کننده‌ی موقعیت مفروضی باشند که آنها می‌بایست در نظام سرمایه‌داری به‌دست می‌آوردند. اما از آنجا که این حمل و تحمیل‌ها فقط یک بازی روان‌شناسانه نیست؛ و فراتر از روان‌درمانی‌های محفلی به‌وساطت اینترنت و مانند آن به‌عرصه‌ی سیاست و رابطه‌های واقعی هم منتقل می‌شود، تأثیرات مخرب فراوانی براین رابطه‌هایی که سازوکار و ویژگی مخصوص به‌خود را دارند، می‌گذارد. بدین‌ترتیب، بعضی از کارگران و زحمت‌کشان و دیگر نیروهایی که به‌دلیل فشار سرکوب‌گرانه‌ی جمهوری اسلامی، پراکنندگی طبقاتی و استیصال ناشی از ناخودآگاهی خویش گاهاً به‌سایت‌ها و رسانه‌های صوتی یا تصویری این جماعت مراجعه می‌کنند، در معرض انواع و اقسام مدل‌ها، نقش‌ها، طرح‌ها و القائاتی قرار می‌گیرند که نه تنها برآمده از پراتیک و روابط آنها نیست، بلکه به‌واسطه‌ی جوهره‌ی فراقکنانه و خرده‌بورژوازی این‌گونه طرح‌ها و مدل‌ها که با خاصه‌ی وجودی مراجعه‌کنندگان ناهم‌ساز است، آنها به‌استیصال بیش‌تری می‌رسند و در روابط طبقاتی‌شان به‌سرگشتگی و تناقض هم دچار می‌شوند.

مخرب‌تر از سرگشتگی و تناقض ناشی از حمل و تحمیل ایده‌های فراقکنانه به‌موضوعیت واقعی روابط و مناسبات طبقاتی-کارگری رقابت وسیع و مستمری است که گروه‌های مختلف موسوم به‌چپ و کمونیست با هم دارند. گرچه خاستگاه و پایگاه طبقاتی اغلب این گروه‌بندی‌ها (به‌مثابه‌ی گروه) خرده‌بورژوازی است و این هم‌جوهری طبقاتی می‌بایست آنها را به‌یک هم‌سوئی شماتیک برساند؛ اما از آن‌جاکه جامعه‌ی ایران برخلاف جوامع اروپایی پیچیدگی‌های (یا به‌عبارت دقیق‌تر: بغرنجی‌های) فراوانی را نهفته دارد و دولت جمهوری اسلامی به‌منظور حفظ وحدت سرمایه‌مانع بروز دموکراتیک این بغرنجی و تنوعات قشری می‌شود؛ از این‌رو، ساده‌ترین و شاید هم ناگزیرترین شکل بروز این بغرنجی‌ها که گاهاً -حتی- زمینه‌ی پیش‌سرمایه‌دارانه هم دارند، چرخش به «اپوزیسیون» و ایجاد نهادهای گروهی-فرقه‌ای، در ملازمت فردی است که در نقش شیخ، مراد یا رهبر ظاهر می‌شود. اما از آن‌جا که جوهره‌ی وجودی این فرقه‌ها در برآیند فرقه‌ای خویش، خرده‌بورژوازی است و چهره‌ی بارز خرده‌بورژوازی رقابت در همه‌ی عرصه‌های درونی-بیرونی و فردی-گروهی است؛ از این‌رو، این فرقه‌ها هرازچندگاهی به‌مرحله‌ی تقسیم سلولی معکوس می‌رسند و به‌وساطت روند معکوس سلولی خویش به‌فرقه‌هایی پرشماتر، پرادعتر و ناتوان‌تر فرومی‌کاهند. گرچه در این روند تقسیم سلولی معکوس بسیاری از فرقه‌ها از مدار الگوهای چپ و مارکسیستی به‌بیرون پرتاب می‌شوند؛ معزاً آن فرقه‌هایی که در این مدار باقی می‌مانند، به‌ملازمت شخصی که لباس شیخ و مراد و رهبر به‌او پوشانده می‌شود، به‌باز تعریف واژگان مخصوص به‌خویش می‌نشینند؛ و بدین‌ترتیب، یکبار دیگر آرزوهای متحقق نشده‌ی خرده‌بورژوازی -گرچه در محدوده‌ای تنگ‌تر، اما با طنین و ادعائی بیش‌تر- طراحی می‌گردند و به‌واژگان حمل می‌گردند و همان سیر تحمیلی‌ای را طی می‌کنند که کمی بالاتر تصویر آن را ترسیم کردیم. نتیجه این‌که فعالین کارگری در ایران نه تنها در معرض سرکوب دولت سرمایه‌داری قرار دارند و برآثر تعرض مفاهیم ناهم‌ساز ناشی از تقسیم سلولی معکوس به‌مناسبات واقعی خویش دچار سرگشتگی و تناقض می‌شوند، بلکه به‌واسطه‌ی رقابت روزافزون این مفاهیم که همانند مکانیزم تخریب‌کننده به‌آنها القا می‌شود، در مناسبات درونی خود نیز به‌تنافر و چند پارگی هم کشیده می‌شوند. به‌هرروی، هم‌اینک یکی از مهم‌ترین عواملی که فعالین کارگری را از ادامه همان روندی باز می‌دارد که برآمد ۱۱ اردیبهشت چهره‌ی بارز آن بود، همین مفاهیم ماورایی و رقابت ماهوی آنهاست که به‌جز اینترنت و مدیا، بعضاً به‌واسطه‌ی کله‌های محصور در این مفاهیم نیز به‌مناسبات فعالین کارگری تحمیل می‌شود.

خرده‌بورژواهایی که به‌واسطه‌ی ذات مضاعف استبدادی دولت (یعنی: استبداد ذاتی سرمایه به‌همراه میراث عرَضی پیش‌سرمایه‌دارنه‌ی جمهوری اسلامی) از امکان بیان طبقاتی-قشری خویش به‌شکل دموکراتیک محروم شده و به «اپوزیسیون» پرتاب گردیده‌اند، تنها درصورتی به‌تعادل و توازن اجتماعی-روانی دست می‌یابند که تبختر خرده‌بورژوازی خود را به‌کلمات حمل کنند و این کلمات را به‌همراه محمول ماورایی‌اش به‌ورای ساختار یا موجودیت کنونی فرابیفکنند. آسمان یا ورای زمانه‌ی حاضر فرقی نمی‌کند؛ به‌هرصورت این کلماتی که حامل آرزوها و رؤیاهای از دست رفته یا هنوز متحقق نشده است، باید در ورای ساختار یا موجودیت کنونی به‌اعتلا برسند تا «من» زیر بار آنچه هستم، خرد نشوم. «آسمان» را که دولت جمهوری اسلامی با زشت‌ترین آداب و مناسک به‌اشغال خویش درآورده است؛ پس تنها محل التجا، «آینده» است که ضمن حذف ذهنی ربط بین نهاد شده و درشدن،

در پنهان کردن ذات مستبد سرمایه در پس مناسبات فرهنگی به میراث رسیده به سرمایه شکل می‌بندد. بدین ترتیب، کارگران و زحمت‌کشان در نقش همان مَرکَبی به تصور درمی‌آیند که صاحب سرمایه به‌هنگام تحویل نیروی‌کار با آن‌ها رفتار می‌کند؛ تنها تفاوت در این است که کارگران و زحمت‌کشان برای «من» گریزان یا رانده شده از قدرت و اعتبار اجتماعی باید به‌مثابه‌ی مرکب کلماتی عمل کنند که آرزوهای از دست رفته‌ام را به‌آینده‌ای ببرند که من و فرقه‌ام را به‌جایگاه حقیقی و مطلوب‌اش برساند؟! اما حقیقت «من» خرده‌بورژوازی است و بدون خرید و فروش نیروی‌کار دود می‌شوم و به‌هوا می‌روم! پس، کارگران را در الغای اعراض پیش‌سرمایه‌دارنه‌ی سرمایه‌ای که اینک در جامعه‌ی ایران مسلط و حاکم است، رهبری می‌کنم تا شاید به‌عنوان سازنده‌ی یک دنیای بهتر طعم قدرت و اعتبار را در دست و دهان خود احساس کنم. بنابراین، اینک «من» نام خود را کمونیست می‌گذارم تا در عدم تدارک انقلاب سوسیالیستی در همه‌ی جنبه‌های ممکن و لازم، رهبر بلامنازع کارگران و زحمت‌کشان باشم؛ پس: هستم، چون که رهبرم [V]!!

بدین ترتیب، ده‌ها رمان کارگری و سوسیالیستی که می‌توانست یکی از عوامل گسترش هژمونی جنبش کارگری و سازمان‌یابی سوسیالیستی باشد، نوشته نشد؛...؛ بررسی تاریخ و تاریخ نویسی یکسره به‌عهده‌ی همان کسانی گذاشته شد که از صدها نهاد و مؤسسه‌ی ریز و درشت خارجی و داخلی کمک مالی و فنی دریافت می‌کردند تا در توجیه سرمایه و دموکراسی بورژوازی ده‌ها کتاب و صدها مقاله تألیف کنند تا مقوله‌ی کهنگی راه‌کارهای سوسیالیستی-انقلابی و مارکسیستی را به‌کله‌ی همین خرده‌بورژوازی فروکنند که در خیابان و دانشگاه شعار «رای من کجاست؟» را فریاد می‌زنند؛ عرصه‌ی هنر و موسیقی به‌آن خرده‌بورژوازی واگذار گردید که یا در لوس‌آنجلس درهم می‌لولیدند و یا موسیقی زیر زمینی را در مقابله با بعضی از نمودهای جمهوری اسلامی، حذف رمانس‌های انسانی و انقلابی و نادیده گرفتن کارگران و زحمت‌کشان به‌گونه‌ای جهت می‌دادند که زمینه‌ساز خیزش سبزها باشد و پس از این خیزش نیز طنین هژمونی‌شان را بگسترانند؛ و در یک کلام، سیاست و سیاست‌ورزی جای همه‌ی جنبه‌های اندیشه‌آفرین و تحقیقاتی را گرفت تا «نازک‌اندیشانی» که خود را غیرسیاسی جازده بودند (با کمک همان نهادهایی که بخش نسبتاً وسیعی از چپ‌ها ذره‌بین به‌دست در میان فعالین کارگری به‌دنبال رگه‌هایش می‌گشتند تا آن‌ها را «معرفی» و افشا کنند)، به‌طور پی‌گیرانه اندیشه‌ها و به‌طور کلی تندی را در میان بخش‌های متوسط جامعه بسازند که در یک عصیان خرده‌بورژوازی می‌توانست به‌عنوان اجزای یک هژمونی دست راستی، ارتجاعی و ضدکمونیستی ماهیت بگیرد.

بنا به‌همین بینش غیرمدون اما عملاً واقع و نیز به‌دلیل تبخترهای خرده‌بورژوازی-پاسیفیستی بود که افراد و گروه‌های موسوم به‌چپ و کمونیست، به‌جای این‌که در جستجوی شرایط و شیوه‌هایی باشند که بتوانند زمینه‌ی رویش ده‌ها نفر همانند اسانلو را فراهم کند، آن‌چنان در مقابل سندیکای شرکت واحد و شخص اسانلو مواضع متفرعانه، تحقیرآمیز و سرکوب‌کننده گرفتند که ایفای نقش در ظرفیت و سبک اسانلو و سندیکای واحد عملاً به‌امری خارق‌العاده تبدیل شده است. چراکه اسانلو و سندیکای واحد با این تصور به‌حرکت درآمدند که تنها باید از سد شوراهای اسلامی و ارگان‌های مستقیم دولتی عبور کنند، اما تجربه به‌آن‌ها نشان داد که علاوه بر شوراهای اسلامی و دولت، نیروی سومی هم وجود دارد که اگر از آن دو بازدارنده‌تر نباشند، در بازدارندگی دست‌کمی از آن‌ها ندارند. جرم اسانلو و سندیکای شرکت واحد چه بود که این‌چنین به‌رگیر تهمت‌های چپ موسوم به‌کمونیست بسته شدند؟ از احتجاجات ظاهراً تئوریک که بگذریم، جرم اساسی آن‌ها این بود که بر مبنای ویژگی روابط و مناسبات مخصوص به‌خودشان حرکت می‌کردند و به‌عامل تحقق ایده‌های فراقکنانه و ماورایی برخاسته از رؤیاهای افراد و گروه‌های به‌اصطلاح کمونیست تبدیل نشدند. آیا همین نمونه نشان‌گر این نیست که درک و تصور بسیاری از افراد و گروه‌هایی که خود را کمونیست می‌نامند، از کارگر و تشکل کارگری و طبقه‌کارگر به‌لحاظ نظری سوشیالیست‌گونه و عملاً ارتجاعی است؟

اگر این چپ خرده‌بورژوازی و کمونیسم ارتجاعی‌اش به‌ذره‌ای عرق طبقاتی و کارگری آغشته بود، در خارج از کشور این امکان وجود داشت که با ایجاد کمپین‌های مالی گسترده و مداوم به‌نفع جنبش کارگری، هم‌زمان سه هدف سازمان‌یابنده و انسانی را نشانه گرفت: اولاً عمل مشترک از زاویه وحدت طبقاتی کارگران در مقابله با سرمایه می‌توانست اندکی از رقابت‌ها و تقسیمات سلولی معکوس بکاهد؛ دوماً این امکان وجود داشت که به‌تدریج ده‌ها هزار نفر از پناهندگان و مهاجرین را به‌واسطه‌ی کمک‌های ناچیز و انسانی (مثلاً ماهانه ۵ دلار) حول محور مسائل فرهنگی و هنری، در هم‌سویی با جنبش کارگری سازمان داد؛ سوماً از فشار خطر بیکاری در اثر فعالیت کارگری در داخل اندکی کاسته می‌شد و ضمن این‌که این کاهش فشار بازدهی فعالین کارگری را افزایش می‌داد، این امکان را هم به‌وجود می‌آورد که رابطه‌ای روشن‌تر، توده‌ای‌تر و مشروع‌تری را به‌دستگاه‌ها اطلاعاتی-امنیتی رژیم تحمیل نمود.

اما حقیقت این است که بخش بسیار کثیری از افراد و گروهایی که خود را مارکسیست و کمونیست می‌نامند، علی‌رغم ضرباتی که از نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی خورده‌اند و با وجود تاوان‌هایی که عمدتاً به‌وساطت دوستان‌شان در مقابله با این نظام پرداخته‌اند، مجموعاً به‌راه‌کارهایی رفتند و روی مفاهیمی انگشت گذاشتند که در خوش‌نمایی خرده‌بورژوازی، غیرمستدل، اساساً اعتباری و فرقه‌گرایانه‌شان؛ سازنده‌پی یکی از عواملی بوده است که خیزش سبزها را از پهلوی راست جمهوری اسلامی به‌دنیا آورد تا ضمن جنگ برای قدرت، امکان گسترش جنبش کارگران و زحمت‌کشان را به‌هرصورت ممکن سد کند. بنابراین، می‌توان چنین هم نتیجه گرفت که رسالت این چپ خرده‌بورژوازی نه تنها مقابله با خیزش سبزها از طریق ایجاد صف مستقل طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان نبوده است، بلکه به‌عنوان یکی از عوامل شاکله‌ی این فاجعه‌ی طبقاتی نه فقط ناگزیر به‌دنباله‌روی از آن بوده است، بلکه در این دنباله‌روی به‌سرخوشی و رهایی نیز دست می‌یابد. در این زمینه اگر بازگشت‌هایی در حال شکل‌گیری است و بعضی از تصاویر به‌کارگاه رتوش و رنگ‌آمیزی سپرده شده است، مهم‌ترین عامل آن دست‌ردِ دستگاه رهبری سبزهاست؟!

### حایگاه خیزش‌گران سبز در جامعه و تولید اجتماعی

وقایع پسانتخاباتی ضمن این‌که عرق سرد ترس را بر تیره‌ی پشت حکومتیان رسماً در قدرت نشانند، این امید را نیز در جان و روح بسیاری از افراد و گروه‌های اپوزیسیون خسته و فرسوده به‌وجود آورد که پتانسیل انقلابی سال ۵۷ در فضایی متکامل‌تر و پرتن‌تر تجدید حیات یافته است. ترس حکومتیان رسماً در قدرت، پژواک خود را در وزارت زنان و دیگر روی‌کردهای مغایر با شریعت شیعی یافت و بسیاری از آیات عظام را که نظر خوشی نسبت به‌سبزها داشتند، به‌مقابله‌ی نظری با دارودسته‌ی احمدی‌نژاد کشاند؛ و امیدهای دوباره جان‌گرفته‌ی اپوزیسیون خسته و فرسوده نیز همه‌ی مخزن واژگان خویش در مورد کارگران، زحمت‌کشان و تشکل مستقل طبقاتی را کنار گذاشت تا نه تنها در طلایه‌داری سبزها نقش و نگار توده‌های مردم و جوانان آزادی‌خواهی را ببینند که گویا از هیچ طبقه و قشری برنیامده بودند، بلکه همین توده‌ی حاضر در خیابان را کارگرانی فرض کنند که به‌طور منفرد به‌نبرد طبقاتی برآمده‌اند تا با طرح شعارهای رادیکال پیش‌زمینه‌ی اعتلای انقلابی را فراهم نمایند!!

اما گذر زمان نشان داد که نتیجه‌ی همه‌ی این کنش‌ها و برهم‌کنش‌ها به‌زبان کارگران و زحمت‌کشان بوده است؛ مسائل کارگری و فقر کمرشکن توده‌های کارگر را به‌سایه کشانده و آن مردمی که به‌خیابان آمده بودند تا با شعار «مرگ بردیکتاتور» برعلیه استبداد مذهبی بجنگند، با عبور خرامان از کنار استبداد ذاتی سرمایه و دستمزد ۲۶۵ هزار تومان در ماه، در برآیند کمی‌کیفی خویش برخاسته از افشار خرده‌بورژوازی مرفه و تهران‌نشینی بودند که به‌دنبال یکی از جناح‌باند‌های سرمایه به‌راه افتادند تا شرایط بروز امکانات رفاهی خود را در همه‌ی عرصه‌های جامعه رسمیت بخشیده و به‌زور قانون بیارایند.

گرچه هم‌اکنون همه‌ی فرائن، شواهد، مشاهدات و هم‌چنین اغلب گزارش‌ها و تحلیل‌هایی که از طرف نیروهای داخلی و خارجی ذی‌علاقه به‌وقایع پسانتخاباتی ارائه می‌گردد، به‌نحوی حاکی از این است که کارگران و زحمت‌کشان در این نبرد خونین شرکت محسوسی نداشتند؛ اما حقیقت این است که حضور میلیونی کارگران و زحمت‌کشان هم در این جنگ قدرت نه تنها نمی‌توانست سازنده‌ی یک تحول جدی و انقلابی در سرنوشت ارتجاعی آن باشد، بلکه احتمال این خطر نیز وجود داشت که حضور کارگران و زحمت‌کشان تا آنجا بردامنه‌ی این نبرد بیفزاید که رقم قربانیان را به‌ده‌ها هزار نفر هم برساند. چراکه حضور فیزیکی توده‌های کارگر در جدال جناح‌های بورژوازی (بدون آگاهی به‌موقعیت طبقاتی خویش و هم‌چنین نهادهای پیوسته‌ای که نمود مادی و تاریخی این آگاهی باشند)، چه بسا این توده‌های ناآگاه و نامتشکل را به‌سربازان خشمگینی تبدیل کند که بر اثر بروز کور خشم طبقاتی خویش به‌سادگی به‌ابزار جناح‌های بورژوازی تبدیل شوند و زمینه‌ی بروز ارتجاعی‌ترین چهره‌ی پوشیده‌ی بورژوازی و به‌ویژه جمهوری اسلامی را فراهم کنند.

برخلاف میل همه‌ی آن خرده‌بورژواهای ساکن در حاشیه جنبش کارگری که تصویری عضلانی-سوشیالیستی از نقش و توان توده‌های کارگر در تحولات و اجتماعی ارائه می‌دهند؛ و در حذف اراده‌ی دخالت‌گر انسانی، شعارها و مطالبات و زمینه‌های هژمونیک را در مقایسه با تجرید پایگاه طبقاتی ثانوی جلوه می‌دهند، فروشندگان نیروی‌کار تا زمانی که دریافت متشکلی از وضعیت غیرانسانی طبقه‌ی خود نداشته باشند و در پروسه‌ی سازمان‌یابی طبقاتی خویش برعلیه صاحبان سرمایه، دولت و خودبیگانی حاصل از فروشنده‌ی نیروی‌کار گام‌های معین و اراده‌مندانه و تاریخی‌ای برنداشته باشند، همواره این امکان و احتمال وجود دارد که اجتماعاً به‌همان روالی بروند که در رابطه‌ی تولید به‌آن عادت کرده‌اند: تابعیت هژمونیک از مناسبات سرمایه که در هزار چهره و نقش (و از جمله در چهره و نقش همین خرده‌بورژواهایی که خود را چپ و کمونیست می‌نامند) نمایان می‌شود. اما



همان‌طور که قبلاً بررسی کردیم، طبقه‌ی کارگر در وقایع پسانتخاباتی شرکت محسوس و ملموسی نداشت؛ به‌ترغیب گروه‌های به‌اصطلاح چپ و کمونیست علی‌رغم اغواگری‌های فراوان رنگین‌کمانی‌شان. توجه محسوس نمی‌نمود؛ و فریب این سفسطه‌ی جبرگرایانه را نخورد که کنش اراده‌مندانه‌ی کارگران در مقاطع مختلف اجتماعی، عیناً همان روند و قانونمندی‌ای را دارد که طبقه‌کارگر (به‌مثابه‌ی گورکن نظام سرمایه‌داری) به‌لحاظ تاریخی داراست. در این رابطه چنین می‌توان استدلال کرد که گرچه طبقه‌ی کارگر تاریخیاً چاره‌ای جز این ندارد که نظام سرمایه‌داری را به‌زباله‌دان تاریخ پرتاب کند؛ اما تحقق این روند محتوم مشروط به‌درک و اراده‌ی متشکل طبقاتی توده‌های کارگر است و چه‌بسا در شرایط خاصی، کارگران در ابعاد میلیونی به‌دنبال سیاست‌هایی بروند که نه تنها حرکتی در راستای نفی نظام سرمایه‌داری نیست، بلکه حتی موجودیت آن را به‌تثبیت بیشتر هم می‌کشاند.

به‌طورکلی، بارزترین ویژگی جنبش‌های طبقاتی-اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری برخلاف فورماسیون‌های پیشاسرمایه‌داری- تعیین‌کنندگی نقش آگاهی و اراده‌مندی انسان در این جنبش‌ها (و به‌ویژه در جنبش کارگری) است. کوبندگی این حقیقت حتی در آن مرحله‌ای که به‌مثابه‌ی یک قانونمندی توسط مارکس به‌عرضه‌ی خودآگاهی انسان وارد نشده بود تا آن‌جا عمق، گستره و نفوذ داشت که مهر خود را به‌همه‌ی حوزه‌های اندیشه بشری کوبید. اساس خردگرایی و ارزش استدلال در بحث و تبادل نظر، که با لیبرالیسم کلاسیک پا به‌عرضه‌ی حیات مجدد گذاشت، متأثر از همین ویژگی و تعیین‌کنندگی آگاهی و اراده‌ی انسان است که به‌دلیل توسعه‌ی ناچیز علوم و عدم انکشاف مبارزات کارگری هنوز به‌مثابه‌ی یک قانونمندی اجتماعی نامکشوف مانده بود.

با این وجود، بسیاری از افراد و گروه‌هایی که خود را چپ و کمونیست می‌نامند، با درک سوشیالیسم‌گونه‌ای که از مبارزات کارگری دارند، ارزیابی از خیزش سبزها را به‌پایگاه طبقاتی نیروهای شرکت‌کننده در آن کاهش می‌دهند؛ و از آن‌جاکه حضور کارگران در خیزش اخیر محسوس نبود، چاره‌ای جز این پیدا نمی‌کنند که همه‌ی موجودات را کارگر به‌حساب آورند تا حمایت‌شان از این خیزش (که صرف‌نظر از پایگاه خرده‌بورژوازی‌اش، به‌لحاظ خودآگاهی هم ارتجاعی و ضدکمونیستی است) معقول و ترقی‌خواهانه به‌نظر برسد. این تلاش از سر استیصال یادآور سخنان خمینی است که همه‌ی هستی و حتی خدا را کارگر می‌دانست تا فاصله‌ای از زمین انسان‌ها تا خدای آسمان‌ها بین کارگر (به‌مثابه‌ی فروشنده نیروی کار) و حق سلبی طبقاتی و تاریخی‌اش ایجاد کند.

برای مثال: آقای ایرج آذرین در سخنرانی‌اش تحت عنوان «برخورد مارکسیستی به‌جنبش توده‌ای جاری» با رفت و برگشت‌ها و بالا و پایین رفتن‌های مکرر که گفتارهای راشد در رادیو ایران را به‌ذهن متبادر می‌کند، در رابطه با عوامل متفاوتی که برآیندگونه هويت و جایگاه یک جنبش اجتماعی را می‌سازند، در مورد خیزش سبزها اساساً پایگاه طبقاتی آدم‌هایی قرار می‌دهد که در آن خیزش شرکت داشتند؛ و اصل را براین بداهت دروغین می‌گذارد که اکثر شرکت‌کنندگان در این خیزش کارگر بودند. بدین ترتیب، آقای آذرین به‌منظور توجیه جهت‌گیری بورژوازی خود، ضمن این‌که در مورد حضور کارگران در این خیزش دروغ می‌گوید، عنصر تعیین‌کننده‌ی اراده‌ی متشکل انسانی در مبارزات کارگری را هم فرعی قلمداد می‌کند. این نگرش علاوه براین‌که بازگشتی به‌ماقبل عصر روشن‌گری است و واپس‌گرایی خالص را نشان می‌دهد؛ ضمناً تصویر بسیار تحقیرآمیزی از کارگران به‌مثابه‌ی بارورکنندگان تخمه‌ی سوشیالیسم نیز می‌پردازد.

اما حقیقت این است که نه تنها آگاهی و اراده‌مندی جنبش کارگری در مقاطع مختلف اجتماعی، عامل تعیین‌کننده‌ی پتانسیل ترقی‌خواهی و راه‌کارهای انقلابی است؛ بلکه این امکان و احتمال هم وجود دارد که جنبش‌های اجتماعی در دو جهت متضاد و متنافر شکل بگیرند؛ و حتی بار و رویکرد ارتجاعی هم داشته باشند. نفس آگاهی و جنبه‌ی الزامی تعیین‌کنندگی آن در جامعه‌ی سرمایه‌داری، بنا به‌عمده‌ترین رابطه‌ی برپانگهدارنده‌ی این جامعه که در وجود دو طبقه‌ی عمده‌ی کارگر و سرمایه‌دار (به‌مثابه‌ی بستر تغییرطلبی و تثبیت‌گرایی) ماهیت می‌گیرد، از جنبه‌ی منطقی دارای این پیش‌نهاد است که جنبش‌های اجتماعی نهایتاً در دو جهت مختلف با دو رویکرد انقلابی یا ارتجاعی حرکت می‌کنند. بنابراین، آن جنبش‌هایی که روند تغییرطلبی طبقه‌ی کارگر را انتخاب می‌کنند و در جهت منافع این طبقه برعلیه تثبیت‌گری سرمایه به‌مبارزه برمی‌خیزند، ترقی‌خواه و انقلابی محسوب می‌شوند؛ و آن جنبش‌هایی که برعلیه تغییرطلبی و منافع طبقه‌کارگر در راستای تثبیت و تداوم سرمایه به‌جریان می‌افتند، واپس‌گرا و ارتجاعی به‌حساب می‌آیند. گرچه توده‌های کارگر از جنبه‌ی حس‌ی بیش‌ترین زمینه‌ی دریافت و انتخاب بار اجتماعی-تاریخی طبقه‌ی خویش را دارند؛ اما از آن‌جا که نفس وجودی آگاهی فرارفت از حسیت و انتخاب بین گزینه‌های ممکن و شناخت آن‌ها را پیش‌زمینه دارد، صرف حضور کارگران در یک حرکت اجتماعی نمی‌تواند به‌معنی بار و پتانسیل ترقی‌خواهانه یا انقلابی آن باشد. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که حضور کارگران در یک حرکت اجتماعی نمی‌تواند این معنی قطعی را داشته باشد که آن حرکت الزاماً ترقی‌خواه یا انقلابی است. از طرف دیگر، می‌توان

چنین ابراز نظر کرد که هرگاه بورژوازی (نه الزاماً افراد محدودی از طبقه‌ی بورژوا) یا توده‌های خرده‌بورژوا بدون هژمونی طبقه‌ی کارگر و نهادهای هم‌سو با خاصه‌ی تغییرطلبی این طبقه در یک جنبش اجتماعی فعلیت و حضور داشته باشند، این احتمال و امکان با درصد بسیار بالایی وجود دارد که آن حرکت حامل بار تثبیت‌گری سرمایه برعلیه کارگران باشد و به‌لحاظ اجتماعی-تاریخی ارتجاعی عمل کند.

تاریخ ۲۰۰ ساله‌ی اخیر و به‌ویژه وقایع ۳۰ سال گذشته در سراسر جهان به‌روشنی نشان می‌دهد که هم امکان شکل‌گیری جنبش‌های ترقی‌خواه و انقلابی وجود دارد و هم جنبش‌های ارتجاعی می‌توانند عرصه‌ی جامعه و تبادلات انسانی-ارزشی آن را به‌میدان تاخت تازی درآورند که از جنبه‌ی صرف شورانگیزی چه‌بسا از جنبش‌های انقلابی و مترقی هم شورانگیزتر باشند. در این زمینه حتی نیاز چندانی هم به‌بررسی تاریخ جهانی نیست؛ چراکه جامعه‌ی ایران طی ۶ ماه گذشته هم برآمد ترقی‌خواهی و انقلابی را تجربه کرد و هم با یکی از پیچیده‌ترین جنبش‌های ارتجاعی مواجه گردید. برآمد کارگران در ۱۱ اردیبهشت گریه محدود بود؛ اما به‌دلیل این‌که از پس ۳۰ سال سکوت طبقاتی و سرکوب همه‌جانبه رخ نمود، بسیاری از خاصه‌های یک برآمد ترقی‌خواهانه و انقلابی را در درون خود انباشه داشت؛ هم‌چنان‌که خیزش سبزها علی‌رغم ظاهر مدرن و نوگرایانه‌اش، در بنیان و ذات اندیشگی-آرمانی‌اش، ماورائیت‌گرا و ارتجاعی است.

منهای پایگاه طبقاتی بورژوازی-خرده‌بورژوازی سبزها که به‌اندازه‌ی کافی به‌آن پرداختیم و در ادامه‌ی همین نوشته بازهم به‌آن می‌پردازیم؛ بارزترین ویژگی خیزش سبزها جنبه‌ی ضدکمونیستی و ضدکارگری آن است که در پوشش پردازش‌های نئولیبرالی-اسلامی از دموکراسی غرب‌گرا به‌عرصه‌ی تبادل اجتماعی و سهم‌بری از قدرت وارد شده است. نظریه‌پردازان پرشمار و ریز و درشت این جنبش ارتجاعی بدون این‌که صراحتاً براین نکته انگشت بگذارند، پایه تبیین ایدئولوژیک خود را براین اساس قرار داده‌اند که برچیده شدن دیوار برلین و اعلام پیروزی نهایی سرمایه‌داری و «پایان تاریخ» یک حقیقت اجتناب‌ناپذیر، محتوم و ابدی است؛ و شکست نیروهای چپ و کمونیست پس از سرکوب جنایت‌کارانه‌ی سال ۶۰ برهمان روندی شکل گرفت که «پایان تاریخ» را زمینه می‌ساخت. اما واقعیت این است که ریشه‌های این‌چنین تبیینی از تاریخ و مبارزات اجتماعی به‌جز فضای عمومی جهان سرمایه، به‌سرکوب جنایت‌کارانه و شکست فاجعه‌بار نیروهای اپوزیسیون و چپ در سال ۶۰ برمی‌گردد که در واقع ریشه‌ی این نیروی ترقی‌خواه و انقلابی را از همه‌ی حوزه‌های اندیشه و فرهنگ و زندگی کند و به‌حاشیه راند.

مهاجرت سیل‌آسا و هراسان رهبری باقی‌مانده و بخشی از بدنه‌ی جریان‌های چپ، پس از اعدام‌های فله‌ای و جنایت‌کارانه‌ی سال ۶۰؛ تسویه خونین محیط‌های کار از فعالین کارگری بریستر جنگی که برای جمهوری اسلامی حقیقتاً همانند یک نعمت الهی اثربخش بود؛ کارگزاری دوجانبه‌ی رهبری جریان‌های مانند حزب توده و اکثریت بین جمهوری اسلامی و شوروی سابق که تبادلات انقلابی و انسانی را تا حد کثیف‌ترین سیاست‌بازی‌های بورژوازی کاهش می‌داد؛ ادغام نیروهای به‌مهاجرت نیامده در مناسبات متنوع کاسیکارانه که یکی از عوامل کاهش تبادلات انسانی و شیوع سازمان‌گریزی به‌حساب می‌آید؛ تسویه خونین دانشگاه‌ها از نیروی‌های چپ و مترقی که موجی از روشن‌فکران را خانه‌نشین کرد؛ گسترش گشت‌های خیابانی که بعضی از سران امروزی خیزش سبز (مانند آقای مخمل‌باف) در آن شرکت داشتند و روح هر شهروندی را در گنج پنهان‌ترین وجوه زندگی‌اش وامی‌کاویدند؛ نزاع تجزیه‌کننده‌ی جریان‌های چپ با یکدیگر در خارج از کشور که علی‌رغم روزشماری سرنگونی رژیم، ناخواسته تأییدی برتثبیت آن بود؛ قتل‌عام زندانیان سیاسی به‌منزله مقدمه‌ای برای اجرای سیاست‌های پس از جنگ که یک بار دیگر هراس را برهمه‌ی ابعاد جامعه مسلط کرد؛ و ده‌ها پارامتر کوچک و بزرگ دیگری که در فضای مایوس‌کننده‌ی اعلام «پایان تاریخ» شکل گرفت، در جمهوری اسلامی اندیشه‌پردازانی را پروبال داد که اسلام را به‌سبک و سیاق ماکس وبر، کارل پوپر، آلن تافلر و غیره تعبیر و تفسیر می‌کردند تا شکست نیروهای مترقی و انقلابی و هم‌چنین اعلام «پایان تاریخ» را به‌جاودانگی سرمایه‌ای گره بزنند که چهره‌ی اسلامی گرفته بود.

بدین‌ترتیب، چپ و کمونیست‌ها که خاستگاه‌شان عمدتاً خرده‌بورژوازی بود، زیر فشار سه‌گانه‌ی زندان-شکنجه-اعدام و براساس آموزه‌های غربی-ضدکمونیستی که مابه‌ازای اسلامی خویش را نیز باز می‌یافت، به‌تدریج از دور تبادل و اندیشه خارج گردیدند تا در دانشگاه و محیط‌های به‌اصطلاح روشن‌فکری اندیشه‌های باب «روز» جایگزین آن گردد. در این رابطه گفتنی است که علت اصلی فاصله‌ی چندین ساله بین انتشار جلد اول و دوم گروندریسه به‌فروش رفتن جلد اول آن بود که خبر از عدم استقبال از این‌گونه کتاب‌ها می‌داد.

به‌جرات می‌توان چنین ابراز نظر کرد که قریب به‌مطلق رهبران مسن‌تر خیزش سبزها از مؤثرترین صحنه‌گردان‌های این رقص مرگ و ارتجاع در همه‌ی عرصه‌های کار و زندگی و اندیشه بوده‌اند؛ و بدون وجود جریان‌هایی که آن‌ها برپا می‌داشتند و به‌ویژه در دانشگاه و محیط‌های روشن‌فکری رهبری‌اش

می‌کردند، جمهوری اسلامی نمی‌توانست این‌چنین که تا امروز دوام آورده است، دوام بیاورد. این‌چنین بود که هزاران جلد کتاب و مقاله به‌همراه صدها کنفرانس و مجموعه‌ی به‌اصطلاح تحقیقاتی با فشار فزاینده‌ای که بریستر ضربه‌ی شلاق و اعدام شکل گرفته بود، از یک‌طرف به‌افزایش وسیع محافل به اصطلاح روشن‌فکری انجامید و از طرف دیگر این محافل را برخلاف ترند تاریخ صدساله‌ی روشن‌فکری در ایران که به‌چپ‌گرایی داشت، با تبیین‌ها و تفسیرهای ضدکمونیستی و پست‌مدرن اسلامی هدایت کرد و آموزش داد.

به‌هرروی، همه‌ی این اندیشه‌پردازی‌ها در مقابله با چپ، کمونیسم و جنبش کارگری، یاری‌رسان و ایفاکننده‌ی جمهوری اسلامی به‌مثابه‌ی یکی از اشکال متنوع بروز سرمایه، به‌طور مؤثری اثربخش بوده و اینک که الزام تغییر مدل حکومتی برای بقای جمهوری اسلامی و توسعه‌ی بیشتر سرمایه در فضای دیگری از سازوکارهای بین‌المللی که ریاست جمهوری اواما یکی از شاخص‌های آن است، این جماعت کثیر را به‌حاشیه رانده است، همان نسل جوان‌تری را به‌صحنه‌ی سیاست و تظاهرات می‌کشاند که تربیت شده‌ی آموزه‌های التقاطی و ضدکمونیستی خودشان بوده است.

گرچه این سیستم آموزشی-دانشگاهی-روشن‌فکرانه، فراگیر برنامه‌ریزی شده بود و می‌بایست کلیت نسل جوان‌تر را شامل می‌گردید؛ اما منهای آن بخش‌هایی که به‌واسطه‌ی وضعیت طبقاتی‌شان اگر هم می‌خواستند نمی‌توانستند به‌این سیستم وارد شوند؛ آن بخش‌هایی که بدان وارد گردیدند، در کلیت خویش به‌دو جریان اجتماعی متفاوت تقسیم شدند: یکی پیش‌تر متمایل به‌اسلام و سرمایه و قدرت، با الگوی مدرنیسم هالیوودی و بیان بی‌پرده‌ی فردیت خویش؛ و دیگری عمدتاً متمایل به‌روایت سنتی‌تری از اسلام و سرمایه و قدرت با همان الگوی دوچهره‌ی رسمی در تمتع از فردیت خود. عوامل مؤثر در این تقسیم‌شدگی به‌طورکلی عبارتند از: خاستگاه شهری، شهرستانی یا روستایی، جغرافیای سیاسی‌ای که ریشه‌های‌شان به‌آن برمی‌گردد، نسبت‌های خانوادگی، بود و نبود بستگی‌های فامیلی-خانوادگی با امواج جمعیتی که به‌مهاجرت رفته‌اند، نوع رشته‌ی تحصیلی و دانشگاهی که بدان وارد شده‌اند، شخصیت استادانی که از آن‌ها درس آموخته‌اند، شکل مناسباتی که به‌لحاظ طبقاتی سازای هویت آن‌ها بوده است، سنت‌های خانوادگی و میزان تحصیلات اولیا (خصوصاً مادران)، جنسیت، محیط فرهنگی محل کار، محله‌ای در آن متولد شده یا سکونت گزیده‌اند و عوامل ریز و درشت دیگری که از پس یک تحقیق بررسی متمرکز معلوم خواهند شد.

اما این نسل جوان‌ترها -کنده شده از پایگاه و خاستگاه طبقاتی خویش- فقط جویای نام و ابراز هویت سرکوب شده‌ی فردی خود نیستند. آن‌ها عمدتاً از آن بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی برخاسته‌اند که تاریخ شکل‌گیری‌اش به‌تاریخ توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری تحت حاکمیت جمهوری اسلامی برمی‌گردد؛ بافت‌های اداری-تکنوکرات بورژوازی نوین ایران؛ رده‌ی پایینی آن گروه‌هایی که رانت‌خوار نامیده می‌شوند؛ و صاحبان صنایعی که از پس تحریم‌ها، با کمک‌های نه‌چندان چشم‌گیر دولتی به‌نان و نوایی رسیده‌اند. هم‌چنان که آمیخته‌ی آرمان‌گرایی ماورایی و اوپاش‌گری لمپن‌گونه در کمیته‌های امام، سپاه، بسیج و غیره در روندی از «پالایش»های مختلف‌الشکل به‌خیل پرشماری از تحصیل‌کردگان و سیاست‌پیشه‌گان نوکیسه‌ی حکومتی امروز (اعم از بوزیسیون و ابوزیسیون) استحاله یافت؛ به‌همان سیاق هم مناسبات چندجانبه‌ی سرمایه‌دارانه‌ای در جمهوری اسلامی شکل گرفت و توسعه یافت که با پشت‌سر گذاشتن نوکیسه‌گی اقتصادی‌اش و ابراز نسبی نوکیسه‌گی فرهنگی خویش (البته بیشتر در مهمانی‌های خصوصی و بعضاً در خیابان) به‌مرحله نوکیسه‌گی سیاسی استحاله یافته است.

گرچه هم‌اکنون در عرصه‌ی سیاست و تظاهرات خیابانی دو جریان «سبز» و «سپاه» با خاصه‌ی ضدکمونیستی-ضدکارگری و «آرمان» تجدید حیات جمهوری اسلامی در مقابل هم ایستاده‌اند و در درون کله‌ی این هرم بورژوایی هریک از دسته‌بندی‌ها نقشه‌ی مرگ طرف مقابل را می‌کشد؛ اما این دسته‌بندی در بدنه‌ی هرم چنان به‌هم آمیخته است که تفکیک آن اگر به‌یک تسویه‌خونین نرسد، بسیار طولانی خواهد بود. این تفکیک به‌هرصورتی که واقع شود، به‌زیان طبقه‌کارگر و نیروهای ترقی‌خواه و انقلابی است؛ چراکه نه طبقه‌کارگر و نه نیروهای مترقی و انقلابی بسیار اندک، نه فقط به‌دلیل پراکندگی و عدم اتکا به‌نفس توان استفاده از این شکاف ندارند، بلکه بیم این نیز می‌رود که با موضع‌گیری‌های غلط خویش با کله به‌درون این شکاف هم سقوط کنند.

خیزش سبزها برای درصد بسیار بالایی از افراد و گروه‌هایی که در خارج از کشور خود را کمونیست و سوسیالیست می‌نامند، نه تنها انفجار امید برخاسته از فرسودگی و خستگی بود؛ بلکه رفتگان بسیاری را باز آورد تا ماندگان را با خود ببرند. به‌کجا؟ به‌دور دست‌های زندگی «سبز» که شعارهایش را رایکال نکرد و به‌پای سرنگونی جمهوری اسلامی نرفت تا نابه‌جایی مطلق هستی و تاریخ را به‌اثبات نرساند. مگر زندگی «سبز» چگونه است که این‌چنین شوریده می‌شود و به‌خیابان می‌آید و به‌خویش‌ن برمی‌گردد؟

پاسخ این سؤال را از زبان آقای مجید محمدی به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان تحصیل‌کرده‌ی خیزش سبزها بشنویم: «اما نسل امروز [یعنی: نسل امروز سبزها]... می‌خواهد مثل همه‌ی جوانان دنیا زندگی کند؛ با شورت کوتاه و تاپ بیرون بپاید؛ اگر خواست و تصمیم گرفت دست دوست پسر یا دخترش را بگیرد به‌پارک برود و او را هرجا که خواست ببوسد؛ می‌خواهد اگر خواست به‌موسیقی دلخواهش در اتومبیل گوش کند و کسی مزاحمش نشود؛ می‌خواهد سینه‌ای برای امام حسین بزند و شب نیز اگر خواست یا هوس کرد لیوان شرابی بنوشد؛ می‌خواهد در کنار ساحل با دوستانش شنا کند و کسی او را نپاید؛ می‌خواهد در بالای کوه در زیر چادر هرکه را خواست در آغوش بگیرد و گرم شود. می‌خواهد در کنسرت گروه مورد علاقه‌اش شرکت کند و داد و فریاد راه بیندازد. می‌خواهد از زندگی‌اش لذت ببرد، همان‌طور که خود می‌خواهد» [۸]. گرچه همه‌ی این خواست‌ها بدون هرگونه‌ای از تأمل حق کسی است که خواهان آن است؛ اما طرح این مطالبات امکاناتی را می‌طلبد که عملاً با حداقل دستمزد ۲۶۵ هزار تومانی که حداکثر به ۵۰۰ هزار تومان می‌رسد، خوانایی ندارد.

آری! کمر طبقه‌ی کارگر امروز ایران زیر فشار خردکننده‌ی سرمایه‌داری قرن نوزدهمی و دولتی که بسیاری از ابزارها و شیوه‌های سرکوب‌اش از امروزی هم امروزی‌تر است، چنان تاب برداشته که نه تنها برای تاب پوشیدن نمی‌تواند به‌خیابان نمی‌آید (چون تابی برای پوشیدن ندارد)، بلکه حتی جسارت بیان رُباهای پنهانی خود در این مورد را هم ندارد. از طرف دیگر، این مطالبات برحق، در بسیاری از نقاط ایران (از جمله در خوزستان، ایلام، بلوچستان، کردستان و غیره با خودسوزی رورافزون زنان و شیوع قتل‌های ناموسی) تنها در روابط استثنائی و فقط به‌عنوان پج‌پچه‌ی در گوشی قابل تصور است. چراکه به‌جز فقر کمرشکن اقتصادی، داس مرگ غیردولتی نیز امکان بیش از این را پیشاپیش با سد تقریباً غیرقابل عبوری بسته است. بنابراین، خواست‌ها و مطالباتی که نسل جوان «سبز» به‌حق مطالبه می‌کند، عملاً فقط برای آن بخش‌هایی از سکنه‌ی ایران حق محسوب می‌شود که اگر موانع اِبراز قانونی‌اش برطرف گردید، امکان مالی تحقق آن را داشته باشند. این جمعیت عمدتاً در تهران و در میان آن بخش‌هایی از ساکنان این شهر زندگی می‌کنند که به‌جز گذران آسوده‌ی زیستی و امکانات تحصیلی مناسب، دستی هم به‌روزمره‌گی‌های آمریکایی و بعضاً اروپایی به‌سبک و سیاق سالن‌های مد و هالیوود داشته باشد. به‌هرروی، تاآن‌جاکه به‌هلند یا آلمان برمی‌گردد و من بالعینه ۱۲ سال شاهد آن بوده‌ام، کمتر از ۱۵ درصد جوان‌ها شبیه همان الگویی زندگی می‌کنند که آقای محمدی در باره‌ی مطالبات سبزها تصویری عام از آن می‌پردازد.

آقای محمدی سازوکار وجودی-فرهنگی سبزها را تا اندازه‌ای درست، این‌چنین تصویر می‌کند: «فرهنگ سبز همانند "خود" انسانی، شکل، مکان و صورت تعین یافته‌ای ندارد، مثل سیل جمعیت در خیابان‌ها جاری می‌شود؛ بعد به‌حوزه‌ی زندگی خصوصی می‌رود و هرجا فضایی غیرتنش‌آمیز ببیند رو می‌نماید. فرهنگ سبز همانند رنگ سبز در فرهنگ ایرانی نماد حیات و زنده شدن دوباره، مظلومیت، استقامت و معصومیت است و همه‌ی اینها در جنبش سبز به‌هیچ‌عنصر یا گروهی تعلق ندارد؛ متعلق به‌همه مردم در یک هویت جمعی است.

در چارچوب این عدم تعین است که زنان و دختران نقش تعیین‌کننده‌ای در جنبش سبز یافته‌اند. دختران جنبش سبز در عین خودآگاهی از حقوق خود هم قادرند کفش پاشنه بلند پوشیده و رژ لب بزنند و در مهمانی‌های شبانه حضور پیدا کنند و روز بعد آچار برداشته و چرخ خودروی خود را باز کرده و عوض کنند. آنها می‌توانند بعد از ظهر همان روز چادر پوشیده و در مراسم نذری یکی از آشنایان نیز شرکت کنند. آنها با موهای مش کرده و روسری‌های عقب رفته در تظاهرات اعتراضی شرکت می‌کنند و "یا حسین" هم می‌گویند».

در بررسی این تصویر نسبتاً درست از سبزها باید گفت‌که: این تصویر با عبارت «متعلق به‌همه مردم در یک هویت جمعی» و سکوتی که در مورد مطالبات داغ‌لعنت خوردگان در پیش گرفته است، جوهره‌ی ضدکارگری؛ و در عبارت «مراسم نذری یکی از آشنایان» و «یا حسین» عناد ضدکمونیستی خودرا نشان می‌دهد.

\*\*\*\*\*

اما سبزها گذشته از سازوکارهای اجتماعی، فرهنگی یا سیاسی‌شان، در مناسباتی از تولید اجتماعی ماهیت و ریشه دارند که نه تنها برخاسته از رده‌های بالای خرده‌بورژوازی شهری و به‌ویژه برخاسته از خرده‌بورژوازی شهر تهران هستند، بلکه تاریخ پیدایش‌شان نیز به‌استقرار جمهوری اسلامی برمی‌گردد؛ و بقای‌شان نیز مشروط به‌اندکی دگرگونی در همین جمهوری اسلامی است.

این‌ها (یعنی: سبزها) از لایه‌های بالای سه قشر نوپا در جمهوری اسلامی برخاسته‌اند؛ بافت‌های بورژوازی نوین ایران؛ رده‌ی پایینی آن گروه‌هایی که رانت‌خوار نامیده می‌شوند؛ و صاحبان

صنایعی که از پس تحریم‌ها، با کمک‌های نه چندان چشم‌گیر دولتی به‌نان و نوایی رسیده‌اند. بررسی ویژگی‌های این سه قشر تازه‌پا در تاریخ صدساله‌ی اخیر ایران را به‌دلیل حجم این نوشته می‌گذاریم برای قسمت بعد که شاید آخرین قسمت این مقاله باشد.

لاسه - ۲۴ اکتبر ۲۰۰۹ (دوم آبان ۱۳۸۸) - عباس فرد

## پانوشته‌ها:

[۱] قسمت اول این نوشته را با برشمردن بعضی از مشخصات نیروهای درگیر در «موج سبز» به‌پایان رساندیم؛ و برآیندگونه این‌طور نتیجه‌گیری کردیم که: این بخش ویژه از جمعیت ساکن در جغرافیای سیاسی ایران که مناسبات اقتصادی-سیاسی-اجتماعی شاکله‌اش بند نافِ وجودی او را از جهات گوناگون و اغلب به‌طور پنهان به‌ارگان‌ها و تحولات دولتی وصل می‌کند، عمدتاً در تهران ساکن است؛ نسبت به‌تغییر مدل‌های حکومتی حساسیت و واکنش خاصی از خود نشان می‌دهد؛ شبکه‌ی رهبری پیچیده و گسترده‌ی بلوک‌بندی رفسنجانی-موسوی-کروبی را می‌پذیرد؛ و دارای این قدرت است که هرگونه آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی غیرکارگری را به‌وسطه‌ی معده‌ی بزرگ خود هضم و جذب کند.

[۲] نقل از نوشته‌ای است به‌نام «سندیکا شرکت واحد، رفرمیسم و انقلاب سوسیالیستی» از عباس فرد، به‌تاریخ ۲۳ ژانویه ۲۰۰۷، مندرج در سایت امید: [www.omied.net](http://www.omied.net)

[۳] سوشیالیسم، سوشیوس یا سوشیانت (به‌معنی نجات‌دهنده) از موعودان دین زرتشتی است. در اوستا از ۳ سوشیانت نام برده شده که هریک با ظهور خود یک دوره‌ی هزار ساله را به‌پایان می‌رسانند و دوره‌ی دیگری را آغاز می‌کنند؛ اما با ظهور آخرین سوشیانت به‌نام *استوت ارته* «آن‌چه در جهان جسم و جانی است، از پرتو او به‌یک زندگی فناپذیر رسد تا آن‌که جنس دویا ضد دروغ مقاومت تواند نمود، تا آن‌که پاکدینان در ستیزه‌ی ضد دشمنان استادگی توانند نمود». *سوشیالیسم مزدبسن* (با شباهت‌های بسیاری با *کرشنای برهمنان* و *بودای پنجم بودائی*) مورد قبول همه زردشتیان است. به‌اعتقاد زردشتیان طول جهان دوازده هزار سال است که به‌چهار دوره‌ی سه هزار ساله تقسیم می‌شود. تخمه‌ی سوشیالیسم‌ها که از وجود زرتشت سرشته شده‌اند، تا زمان ظهور به‌«اردوی سور ناهید» سپرده شده‌اند تا در دریاچه‌ای نگهداری شوند و در پایان هر هزار سال باکره‌ای ۱۵ ساله از آب آن دریاچه بنوشد و وی را باردار گردد. بسیاری از محققین چنین باور دارند که مسیح و مهدی موعود اقتباس مسیحیان و مسلمان‌های شیعی از سوشیالیسم زرتشت است که گمان می‌رود حدود ۱۷ قرن قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است.

[۴] مطلب داخل گیومه برگرفته از نوشته‌ای است از عباس فرد، به‌نام «آری! حقیقتاً مارکس به‌عنوان یک کمونیست هیچ‌گونه سازشی با مذهب نداشت». این نوشته که در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۲ با اسم مستعار «ناصر آذریو» در گاهنامه‌ی «کمون» - شماره‌ی ۲۲ - به‌چاپ رسید، نقدی است به‌نوشته‌ای از آقای مرتضی محیط با عنوان «آیا مارکس یک ضد مذهبی بود؟» که در شماره‌ی ۱۶۸ نشریه «راه‌کارگر» منتشر شده بود.

[۵] برای مثال: آقای فرهاد شعبانی مسئول «افق جنبش کارگری» در تلویزیون کومله و یکی از اعضای مرکزیت حزب کمونیست ایران به‌هنگام سفر اسانلو به‌لندن چنین نوشت: «*بنا به متن اطلاعیه‌ی آنی که از جانب سندیکا کارگران شرکت واحد تهران و حومه صادر شده، منصور اسانلو سخنگوی این سندیکا، برای شرکت در کنگره فدراسیون جهانی کارگران حمل نقل به لندن آمده است. او قرار است در جلسه سازمان جهانی کار نیز شرکت کند و مسائل و مشکلات کارگران شرکت واحد و وضعیت بد معیشت کارگران ایران را منعکس کند.*

«*منصور اسانلو همراه با مهدی کوهستانی نژاد از اعضای قدیمی اتحاد بین‌المللی برای حمایت از کارگران ایران که مدتی پیش بنا به دلالتی از جمله همکاری اش با "مرکز همبستگی آمریکائی که مرکزی است برای تأثیرگذاری بر جنبش کارگری ایران"، از اتحاد بین‌المللی کنار گذاشته شد، در یک گفتگوی مشترک با تلویزیون آمریکا شرکت کردند و به پرسش‌های گزارشگر این تلویزیون پاسخ دادند.*

«*در این گفتگو اسانلو نکاتی را مطرح کرد که البته جای تردید و قابل فهم نیز هست. مثلاً "پیدا شدن صعه صدر در عملکرد سران جمهوری اسلامی، یعنی در شرایطی که جمهوری اسلامی تنها زیر فشارهای گسترده داخلی و بین‌المللی وادار شد که محمود صالحی از رهبران جنبش کارگری ایران را جهت ملاقات با پزشک متخصص به بیمارستان توحید شهر سنجند منتقل کند، اسانلو از صعه صدر سران رژیم سخن می‌گوید!؟ این بماند.*

«*اما اسانلو در همین گفتگوی تلویزیونی به تبلیغ اصول ۲۳، ۲۶ و ۲۷ قانون اساسی رژیم پرداخت و با تکیه بر آنها خواهان حقوق و مطالبات کارگران شد.*

«برای من بعنوان یکی از فعالین جنبش کارگری ایران، خروج اسانلو در این شرایط و به این شیوه، قرار گرفتنش در کنار مهدی کوهستانی نژاد همکار مرکز همبستگی آمریکائی، تبلیغ پیدایش صعه صدر در ذهنیت و عملکرد سران رژیم و تبلیغ اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ابهام برانگیز و جای نگرانی است و حق دارم این نگرانی را بصورت علنی و خطاب به اسانلو برای توضیح بیشتر در این باره و بدون هیچ گونه تفسیری در میان بگذارم. بر اسانلوسست که برای ما فعالین جنبش کارگری، این ابهامات را روشن کند.»

[۶] مقوله‌ی خرافاتاتی «مزد و حقوق‌بگیران» چنان از طرف چپ خرده بورژوازی در بین فعالین کارگری تبلیغ و ترویج شده که آقای علی اکبر پیرهادی (از اعضای سندیکای شرکت واحد) در مصاحبه‌ای که در مهرماه امسال با رادیو برابری داشت، چنین می‌گوید: «... باید به‌خواسته‌های منطقی مردم جواب یدن؛ حالا چه کارگر، معلم فرقی نمی‌کنه. معلم هم کارگره. پزشک هم کارگره. پزشکی که داره دستمزد می‌گیره، حقوق می‌گیره ماهیانه، اون هم کارگره. مهندسش باشه، پرستارش باشه؛ کلاً این‌ها همه کارگر محسوب می‌شن. ما کارگر یدی و زیادی [؟] و فکری داریم. اونا هم کارگرای فکری هستن...». شاید آقای علی اکبر پیرهادی با یکی‌دو پزشک آشنا باشد که با او همانند شهروند درجه‌ی سه برخورد نکنند؛ اما برخورد پزشک‌ها (حتی اگر برادر یا خاله‌زاده هم باشند) با کارگری که ماهانه ۳۶۵ یا حداکثر ۵۰۰ هزار تومان مزد می‌گیرد، مصداق بارز برخورد شهروند درجه‌ی یک با شهروند درجه‌ی سوم است. حداکثر دریافتی کارگرانی که ۱۵ سال سابقه‌ی کار فنی دارند، زیر ۸۰۰ هزار تومان است، در صورتی‌که درآمد ماهانه‌ی پزشک با ۱۵ سال سابقه‌ی طبابت معمولی (یعنی: بدون درنظر گرفتن خیل وسیع جراحان بینی و ابرو و سینه و غیره) بالای ۱۰ میلیون در ماه است. آیا تفاوت کار کارگر فنی با سابقه با یک پزشک با سابقه ۱ به ۲۰ و همین تفاوت با کارگر ساده ۱ به ۴۰ است؟ حقیقتاً تعجب‌انگیز است که چرا آقای پیرهادی ارزش «کارگر فکری» را ۴۰ برابر ارزش «کارگر یدی» می‌داند؛ و بدون توجه به ویژگی مناسبات یک پزشک با تولید اجتماعی، او را فروشنده‌ی نیروی کار می‌داند و ناخواسته برتری ذهنی و اجتماعی از او را به رسمیت می‌شناسد. به‌هر روی، به‌جز پرستاران که کارگران فنی بخش خدمات اجتماعی محسوب می‌شوند و اکثر معلمین که غالباً در کنار کارگران قرار می‌گیرند، مهندس و پزشک اگر هم در تولید اجتماعی نقش داشته باشند؛ فروشنده‌ی نیروی کار نیستند. صرف نظر از این‌که این رده‌های شغلی چه نقشی در تولید دارند و ویژگی مناسبات آنها با تولید اجتماعی چیست، مشاهده‌ی ساده نشان می‌دهد که درصد بسیار بالایی از مهندسیین در ایران بیش از این‌که درگیر روند ابزار و طراحی و تولید باشند، به‌عنوان چشم و گوش کارفرما مناسبات کارگران با هم را زیر نظر دارند و درگیر افزایش شدت فیزیکی و افزایش زمان کار (یعنی: کاهش دستمزد) هستند.

[۷] گروهی‌که عنوان حزب کمونیست کارگری را یدک می‌کشد، یکی از نمونه‌های این خودشیفتگی بیمارگونه است. این جماعت در آخرین بند «قطعنامه درباره انقلاب جاری در ایران»، مصوب دفتر سیاسی به/تفاهق آرا، به‌تاریخ ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۹ برابر با ۲۹ شهریور ۱۳۸۸، نمونه‌ی بارزی این خودشیفتگی ساده‌انگارانه و ماورائیت‌گرا را به‌نمایش می‌گذارند: «در برابر جمهوری اسلامی و الگوهای داخلی و جهانی بورژوازی برای سرکوب و به‌انحراف کشیدن انقلاب مردم، آلترناتیو کمونیسم کارگری یعنی انقلاب توده‌ای برای سرنگونی کل نظام جمهوری اسلامی با پرچم آزادی و برابری و جمهوری سوسیالیستی قرار دارد. این آلترناتیو که بوسیله حزب کمونیست کارگری نمایندگی میشود پاسخ واقعی به‌خواسته‌ها و آمال واقعی توده مردم ایران برای رسیدن به‌یک جامعه آزاد و برابر و مرفه و انسانی است» [تأکیدها از من است]. بدین‌ترتیب، جای عبارت انقلاب کارگری سابق را عبارت «انقلاب توده‌ای» می‌گیرد؛ خیزش سبزه‌ها که موضوع محوری و مرکزی‌اش جنگ بلوک‌بندی‌های قدرت است، «انقلاب مردم» تشخیص داده می‌شود؛ و این گروه لاغر، شیدا و فوق‌العاده بی‌سواد «نماینده‌ی» آلترناتیو جمهوری اسلامی را با همه‌ی عرصه‌ها و اعیان آن به‌نام خود ثبت می‌کند!! در این جا یک سؤال منطقی پیش می‌آید: حال‌که گروه موسوم به‌حزب کمونیست کارگری جای عبارت انقلاب کارگری را با عبارت «انقلاب توده‌ای» عوض کرده است، چرا نام خود را حزب کمونیست توده‌ای نمی‌گذارد؟

[۸] این مقاله را در سایت رادیو فرانسه دیدم. در مراجعه به‌این لینک احتمالاً قابل دست‌یابی است:

[http://www.rfi.fr/actufa/articles/118/article\\_8912.asp](http://www.rfi.fr/actufa/articles/118/article_8912.asp)